Pughisher - Anton Appleen Tosaggi Kress (Hydes THE TRAIRA GUL-E-RAINA. Creation - Laxin Morain Shafeed Ausungaberdi Sudjects - Topkies Shota: Det - 1223 H. 188. - 188.

U21450

## فصل دُوم در دَکرِنکته رَدِدازان صَنامیان از



المحمى المنتقب اوراك وي

مشوقی ۳۴ ۱۲ یج بسری

M.A.LIBRARY, A.M.U. U21938

مطبعیم علدفرین قی پس حدرآبادگن

## بسشعما وشدا تغمين الرسيهم

(مذکرهٔ گل رعثا) فصامِ وقم در تکنه بردازار الی صنامیا

دراوائلِ کُتا بیعرضِ اظہار درآ مدکرآ غا زِسخن و رال در قطم رو <del>سندوستان</del> در میر مرابط المرابط معطانی مارشان شریعی عدمان میران المرابط

عهدِ <del>مِلال الدین مُحَلّا ک</del>بر با دشاه شدور آب عصرا ز<del>مهندی نبیال</del> کسے که زبان را باسخن آشنا کر<del>دیدائی منو هر توسنی</del> است که اکثر ربای

را برچاربالشِ موزونی می نشاندو در زمان شاه جهان و عالم گرزنِ

شاه عالم ومحد فرخ سير ومحدًا شاه از فيض عبت سيد زابيل على الرحمتد وغيره اشخاص بهيار سي از قوم مهنو داستعدار خن في بهم رسانیدند. ولوطیانِ سبزه زارِ هندراشگرِتانه و چشانیدند، چُاں چه ازمطالعهٔ این صحیفه حالات این جاعته بیرا بهٔ وصنوح خواهد یافت و چوں جمیع حروفِ این صل بیدا نه شد هر تعدر که بهم رسیوسوس شحرری پذیر دوگوشِ از با بِهوش از نو کئے طوطیان هند منظیری گیرم حرف کی الماهی

دا ) به اجل داس درجهان آبادی از قوم کفتری است ، مزاجش آشا به شرب در دنشی بوُد، واکنژ درصحبت فقداد صاحب کمال مبری برد، اومی طراز دسه ندیم ایسی جااز جلوهٔ آس به نشان میشش جهت مبرز و واکنش مینها ندیم ایسی جااز جلوهٔ آس به نشان

ولير

دگشت رقون مجیب در رکی دو جا چینیم بو دشین کذر کاری آت (مل) - اخلاص : - جهان آبادی بکشن حیند نام دارد ، پراتیل دار مکوراز نظا گردان میرزا عبد لغنی بریک فبول شمیری بُو و اخلاص مند نوبان معانی است و تماشائی نوش طلعنان سخندانی مشار اکیه در سنهست و نلاخین و ما ته والعند را مطالبی تذکرهٔ الشعرائی نوشته و نبمینشه بهار نام گذاشته که پیس اسم به تکرار تاریخ اتمام اواست ، تذکرهٔ مذکور در و قب تحریر جا ضرای گلها کا شندا واز به شد بهار فیرم برچیده شده

چون ل فلوعِیْق فی بخرد دیمنر فاند منزمیت نور دیوں شد جزائی فلاز کاند وله

## (قطعتم)

بُنروررا بهنركا في نثان است سكه باقى نام فالل زُگمال است مشواخلاص شندربهر رفعت بنندو بست و نيانرو بال ست ولم

چرادستانسررلفِ ساه یا ربردازم کری دانم وعاداد ر دل شار بازشد

ېم چېمورانځلق بريکيط نفانعگشت<sup>و</sup>ا وله

تا بود وصوباللي رنيت عنوان ما مى شودا برفئے نوبى مطلع و يوان ما بهم جوز نبوعسِل در نبه يصورت نتيتم على المرست أزدست گارم عني ماشان ما مل ) - انتكن وسازنوش فكران بندرابن است ابهاكوت كدور بندی کتا ہے است مشہور عی گو بند آں را بذر بان فارسی بدفعما حتِ تام موزوں كرده دروقتِ تاليفِ اين تذكره حاضرنيت يكُ باعى ازو بدست مقلمی می شود ریاعی بالین بهیشب زاشک من زگر دو برسترمن برگ گُل اخسکر کر و د نواب آید و در دیده من میندآب ازغرق شدن رسدویس برگر دو ربع ، -آرام: - رائے پران ناتھ وہو ی شیری گفتا روخوشل فکا بُو داین قطعه که بهطرانی تعمیه در تایخ و فایت منعم خانخانا س مطالق سه ثل ت وعشرن ما ئة والعن العمالية امنطوم سأختذاز وتشهواست

"جوانے ول حیب باکٹر خوبی ہا موصوف از لدت در عظیم آبادی ماند و بوقیلیا ارمیاش بری ماند و بوقیلیا ارمیاش بری بر د نفیر و قتے کد در آنجا بو دم روز تشر لایف تی آور د در مرم می جوشید خیسی می بر د نفیر و بدل با نز دیک در آن کی با با برجا و برخگف بر نظر آ مدسید قد درست دار د مبینیر غرست تعلق می کر دامیال الفت قرار داد مینیوست منتق شعر از نظر میرم گاهیم تفیق سم قدندی گذرانید فقل دیوان خود به فقرواد و منتق شعر از نظر میرم گاهیم تفیق سم قدندی گذرانید فقل دیوان خود به فقرواد و

ور بنارس هم اکثر به خط و کتابت یا دمی کند خدایش سلامت وا روطرز خیال طبعش راغوش افتا وه ''

به از وست: -منافع می در میدند شریت نامها زداغ دل کنیدیم نیستال و توا

وله نهی دانم اچنبودخاند بانگ خنده تنیاز چوگ رنگ نیسیمی جکداز بردهٔ گوشم سرا پایرد بائے دیدهٔ من تیم کمبل شد نظر بازکدا میں شوخے گل ہنے تبایقی

بوں دریں تقریباً نام میر محد علیم تحقیق برنوک فلم تحفیق گزشت قدرے نحررا حواسق ایس جا صروراً فنا د ، ۔

مير محاعلة تخلص تبقيق ولدمير بديع الدين سمرقندي

میر خقیق صاحب دیوان ضخیم است و شعر را خوب می گفت این ابیات از واست سه

 ہر فجا ہے کہ زوحشت گرشیمت خیزد سرمئهٔ نا زفرومت برَمِ آہو ہا ولہ سب ہم بہتن زبانم را بحرث آوردہ آ چو قالم از فیض خاموشی ست

ولير

بام ما خاکنشینان مسراوج نکشد از زین کیبت بو دسم توگیین خانهٔ ا وله

حبابِ بحروجودم چاز وجودمرا کنسیت غیرعدم درطلسم بو دمرا همنوزصورت غیرم دوجاری گردو گرفتمای که دل آئینه شد چیئودمرا **حرف لیها دانمو حاثی** 

( ٢٠) - برتمن و سرك چندر بمان لا بهوری ناقوس اوازیت فا سخل ست و بید خوارض م کدهٔ این فن منبرلا بهوری که صاحب لک بسبت است در ننشاسته "خوداین رقعه به نامش می نوایسدا زاسلوب تحریر با بد

## وريا فټ که چه قدراحترام او مي کرد-

''تا قلم ازاعجا زبانخلِ ابمن ہم دوشی نه کند و دوات ازسحر ما جیا دِ ہا بل میلو وزندحرفي ازمدح اوصاب آل حبتم وجراغ آفرينتن سراوح كتاب انش وسنين شرن دود مابع شت وا قبال مطلع ديبا چهٔ د ولت وا جلاخ طِّ جبين فصاحت نقش محكين بلاغت سجبان العصرحيّان الزمان مك ليشعراء چندر بعان توال رقم زوامّا نيرساده لوح راخيال آن است كه باوجود يريثيا في حواس وشوريد كي د ماغ واشفتكيُّ اوضاع و نا رسا ئي لمبيت و كوتبى فطرت داستان بے يا يان اثنا ئے آن سرحلقة اوبا بيمعنى در خيزعبارت بتحرير درآ وردسه بلند يهني فرته داغ مي كنسكم وكرنه ذره محى شمع اقباك كا محبّا بخلص نواز أشوق آرزومندمعنی است که بفظ ازآں بیفھیپ است لهذانشروع ودآل مقدمه نهنو و ه بریس بسیت اختصار کروم ه شَارِتُو ق نه دانستام که تا جینکه آن جنراین قدر که ولمسخت آرزومنگا

نا طرادب نا زک است. همال بهتر که دیا ن د وات بر مندم وزیان کم كوتاه سازم ودست نياز بردامن دعازنم وولت بهم دوش باد بريمن درا واكمل حين تيوم مي طراز دوم ملخص كل شل ين است ١٠ "من ربمن زا وهٔ نبجاتم آبا واجداد من بدانشغال مختلفه روز گار می کرد. گر<u>وموم داس پ</u>درش نوریندگی می کرو و در فزیل منصبلاران با دنیا هی آنیاز داشت آخرالامراز نسصب وغیره دست کشیده انز واگزیدٔ رائی <u> جهان ٔ وا و د سے بعان ٔ و من . شه برا در بودیم ، من و را کے بعا ن کجرّ و</u> اختیار کر دمیم و پوس آزادی درسر دانتیم وا و دی عمان به نقتضاً استعداد وقابلتيت بكسب معاش وفناد و در زه بسب عاقل خال يسرتر ديم بنوتش او د سے بھان يم صاحب روز گارشند ومرگا با د شاه به خانهٔ خانِ مُدُكورنزولِ اجلال فرمو دمن سم بندرلید ٔ ایشا پا د شاه به خانهٔ خانِ مُدکورنزولِ اجلال فرمو دمن سم بندرلید ٔ ایشا روشنا ترشتم و خان ندکورمرانیلے دا دہ بود تا درسواری ہم کلا تج

عدّ زدر فدمن قاعبا فی مهالکونی دام! نواب، شاه نوا زخال شهر پرمروهم او زگا ... آبا دی و ربهارشان سخن نوشنداند که ۱-"خیندر معان آخر ترک نوکه ی نو ده به نهر بنارس که یک از معا بد بنو دا براه توج خود شنول شد تا در سال هزار و جفه آو دسته فوت گروید!! میرعظمت افتد سبی خمر و رسفینه نمو و گی نویب د ۱-میرعظمت افتد سبی خمر و رسفینه نمو و گی نویب د ۱-میروز سب شاه جهال با دشاه او راحکم بیشونو اندن کرد این بهب برخواند سه مراف است گیفتر شنگ کونه دین از بر یک به بردم و بازش بهبن آوردم

مراف است بُرِنْ بربهن آوردم پادشاه ازین منی نوش نیسند آفنس خال بعرون رسانیدسه به خورسیلیا اگریه کله دو د باز آبه بهنوز خرباسند ببین کرامیند بهتانها ندمرا ای نتیج می محرف خابیشو دخا شافداگر دو

عه: - يا اليون بيايد إ

این میت از و نیمت انا بنام اوشهرت گرفته" انشائے برنمن و چارثمن او ، درد بتان متدا ول است دیوا وقت تحرر این صحیفه بدست آماین ابیات انتخاب یا فت سه او گنم زراده دلی بنددیده مرگان بشت خسن توال بست راه طوفا مینشه زریف ترافطرا می رکار است به چگونه جمع کنم خاطر ریشیاں را ولم

، ہرنفس بوئے محبّت آیداز گفتار ما می توان فہمیداز گفتار مامقدار ما ولہ

ېمېشآبِگېرباگېربو دوم ساز نشدزه يدهٔ ما د ورآ پ ديدهٔ ما وله

كيفتيتا حوال جهال درنظرم بود آن روز كررآب نها دند نبارا ول

چەخنلاط بداربا بىغىل شىدارا بىلورما بىگذار بەلىخىلەپ مارا

ولہ

ہرگزکسے نکردنگلبے بسوئے ما کسس گرم ززا ٹنکسنیا پر برنے ما ہر حنیدابر گرید گئد بیٹ فکرجین از فیض آب دیدہ بودآ برئے ما ولہ

بېركە د زنگرى نېجېت از توى نواېد مېندسان بحيا بېرىمنا پريعا ولىر

گذار قافلهٔ فیض درشباراست فروغ صبح طرب درشبیاه طلب وله

چودر خوش رساخواش دواگفرا درب معاللهٔ ظهار مُدعًا كفرات برگشت كرد بورس با بدبود زعند ليب بان بُراز نواكفرات

هرچند پاکتیده روم مبینتر رو د بازایی دل دسیده نخت که اشا

وله مزاربار بریمن نمودے جاکش فیلے نیا پیمازضعف کارساں د

وله متاع مُسن نزاطرفه زور بازار آ کهس نیا فتهٔ و عالمی خریدار آ است بگلترد بل ما مجدر ای تهاشانی درین مین گلِ خود روئے داغے ریار

وله درميكه پيمشق باندانه خو د بان هيچون شي اير

با قابِ و توكين ببيت بشهر م كه خو برياشا كرفته ا آفاق را بريدهٔ بناگرفتهٔ آت

وله گونځکاښځندامروز به چاکیجرم س ک درړوزمرا جاکټرگرمان می

وله چې روزگار درگر َواختبا زسيت از فکړر وزرگار <u>ن</u>غنيمت باداغ عشق سازيتمن كدجندگاه ألفت مبان منروداغ غنبمت

گردِ دل کری کریا میلنے بودہ آ بازبانِ بیزبانی ہم زبائے بود جا

وله نوبهارآه دو شدنغم میرامُرَغ حمین میریکس عالبتاینمُرغ گرفعار نیا

وله مانندِسیما زورو دیوار درآئیم درراهِ طلب الم<sup>اک</sup>ن گرفتهات فصل گل وایام خزال مدو بگذشت هرگر خبرازگلش ماکسن گرفتهات

وله جشم ابرهم زدی نجام شرآغازیم کردندان ره آل جنال <u>و آیابینا</u> جشم ابرهم زدی نجام شرآغازیم کردندان میران از با ایران ایران

بیاکه در دل ملیے تو آرزوگره است دل شکته چوز لفت تومومموگره است وله ر خزان گرد گل اغ من مه می گردو همیشایی می ارفیضِ گریه شاداب وله شت بگاه گطف وکرم جانب بزیمن بو د عناف نازوستم مهرجه داشت بامادا وله مینیویی را ندگند با د برهمن سیاد ماکه نازه نشکار بدامن آ وله چرخ بروسته بودنگر اوث درد عاقبت بشکندی کهنی گراا وله مورسِمِنی جثیم عاقبت بین یام صورسِمِنی جثیم عاقبت بین یام وید می دید پیرمُنان جام مح و می گوید با دب باش کریما نهٔ بیما نعیمت

وله است دل نه می بنیم بحال نو دنه می دانم کا این دانم کداز حالے رفته ا ول

ع فرم گرسر من به تفاوت گویم فریشتهٔ زلف توورشتهٔ زنار یکی است وله

ریه مهیچکس ره ندمی تواند.... بژو طارم روزگارلسته درست وله

عاشق آنست كه معثوف با ودايدل في صيدبسيارك قابل خراك يكيات وله

مرابسیرگلستان بهارشد باعث بهاده تو بهٔ ناستوارشد باعد یف ولد

ریه بقدرِعاجت تووم رکسط ابگارات جہانیاں ہمیاشند در جہاں خماج ولد مبریبنبل و دستامتال تاخ کرچ ب میانوان بو دباتا گتاخ وله

یہ بنائے قاعدۂ دلبراں ہیں باشد کمی برنددلِ او یا دِ ما نیکنند ولہ

زمارِ صحبتِ اجهاب رانکو دریاب مستقر گرنتها زدهٔ حیشم از میبال فتند وله

قابلِ میبدنهٔ و رمذ بهرسوکه روی دانهٔ و دام و ربی مرحلانداخته آند وله

برمیش خاکیه رش عذر رفته خوا میزود مسمسی کمیشیراز یا و دیده می آید وله

مدینی شخش بهان به که تا د بان نیر به بدل مهیشه و دنبت برز بان ندرسد ما تومردِ باده نه ورنهر دیباتی دا د گرنظرن توگنید کار پوشن گن وله

ه ه شاد آن کسے که نوبتِ خو دراتام کرد زان بیتیبر که با دهٔ مین تمام کر د وله

وله بِهِ نَهِ الْبِيدِيثِمُ آيدِت ملاخط كن نفتِق قرعه نذا لِ كمّاب مي آيد وله

وله نصور مبیح قیامت گرشود بیدار بهگوش مرکز میدائیجری نمی آید وله

ربه نواهم اسلسلالفِ بتا<del>ن تار</del>خِند كهم البهم الشنزر تارب چند وله

و مه كك كازمددِ گريه خواست صلي لا نظر بيميره خطّ بين آب شيد تهى است نسخهٔ مالم در من مهرووفا زمانه جزوم بستازي كتاب شيد ۱۵ وَقِ يَكِكُام دِرا يجادِه عَدْم بِيلِندِيت ﴿ فَيُلِ بِسِ رَاهِ بِمَا شِيغَة بِسُ مَرْكَالَ بِاشْدِ

پش کم درنطرست که کوت بینی ورندم جبریا ندازهٔ مهال باشد وله

بجرم رفته اگر خدرخواتی مهل ته بعد رفته خطا گرشی خطا باشد تو درطر بین مجست کیج آمدی صدبار وگرنه راستی ٔ را ه رمهٔ ها باشد

ناز کوئش صبانه می آید ول عاشق نجانه می آید از برنتمن مخواه کار دِگر که از وجز دُ عانه می آید

ذكم

کها به عالیم تفدیر فی توانی بُر د که ماندهٔ بفلط در شکنجهٔ تدبیر صبارسنباز به نوره برون مبرد کهکر دسیخ خسن نو با درا زنجبیر ول می رود بخول بیلی کتال کتان درگوش نا رسیده صداح س بنوز آمد بهارور و چن نازگی گرفت برشاخ ما ندمیوهٔ ما بیم س بنوز وله

کی که ایر و بسر د در گلوشریز آپ داو دیده ریزدے آر و هریز وله

ساخت سرگرم مرانشاهٔ صهباامرو ننده آور د مراگریهٔ مینا امروز کاراِمروز ربفرد المفکن جام بیار ننوان نور دخیم و عدهٔ فرداا مروز وله

شرمندهم بسے ردروں ونویش درجیرتم خیاں که ندانم گنا وخویش وله

نه نه بهرِتو د بهائے عمر می پیجبد توبهر گردی بنگامه فرش کرده بط

وره وره تاسحه

به اه خطانده

ویه گره کتنا نی ایم و زنبال داری مدار رشتهٔ مهست بعقدهٔ تعویق

وسه از عم هجران کم درسینه می آیتنبگ برامیدوعدهٔ دیر بینه می آیر تبنگ پینی لف مونے اوبلاے کوابائت فرار شاند دریم می شود آئینه می آید تبنگ

رَآبِ ديده بتوثيم ما مداعال

**ول.** عالمِ صورت بنی آشنا فهمیده ایم کربفهرِ کس در آید انجه افهمیده ایم

دربهاران خزال مبش بودحيراني ببلب زارم و منكامهٔ شيون دام

بْرْقْنْ كرمرزند درستاست بيهوده چدا شخاره سازم این خدُدل که باطل انتا و آن به که درست یاره سازم ېرچند بنگ فاره *ساز*م

از دیاریاری آئی بقر بانت رقی از توای با دبهاری این رقی رقی تو

عب ويشندكره مين يه الكسبي مفرع لكمها بواتعا ١٧٠ -ه انقل بح! - ۱۲ -

شداشك ماوييكيفو گئن و ما شنته زآب ديده صابح كه واتتم

وله ماعیش خو دزجو رفلک کم نه می کنم نهار شبت همت خوذهم نه می کنم آن حشک مبزای که در موم بهار باذیسیم وخوانش شبنم نه می کنسم

تنهان کر عرمبدرفت ما نه فهمیدیم نسبت و بو در جهان مدعانهٔ فهمیدیم چودا نه هر کدورون شد برون تی مید غرض گردش این آسیانهٔ فهمیدیم

وله نه چوېړ وا مذببيک شعله زېړ وازاتنم گرېر آر ندر آتش روم و با ژافتم

عشرت آل بود که درعالیم نا دانی بود خواهم ار رتبهٔ انجام به آنها زُافتم کنده انست که بیل نظرش جانگیسیت تاکها در پی آن شیم فسول ساز اُفتم وله

وله تودادى ْحِدَّآ نِدادى بِرَاسروسَوْجِ گُرِنِي خَدِّعْدِبندگى از قمرى منجم وله

و مه ادا بگاه براتر رم روال بلست متاج گوشال <u>مندائے جوس ناہم</u> وله

وربر مرا دربزم رندال بونے مقال داد به دیم جام وبردوم سوئے می تواں داد وله

وله آزا دى ازشكېز عالم ېوس مگن ماي رغ پښکسته فغا ت فنس مکن وله

وله خواہی که کنی ازر قُلِ عمرتماشا کیک بحظربتم ن سبرجو شوفیشیں ولہ تهام روز باسپیدوعده باشم شاد همرافتهاد برونید دگرتوا س کرون وله

وله نورشیدِن ریبدسحرد رکنادِن آخرنتیجه دادشب انتظار من وله

یہ تدسیاں بیام دلِ زارِما بگو لیے نالدرا ہِ عالمِم بالا گرفت ہے۔ ولہ

ا دال کرز تعانی می در حتی نبیت تودل شکسته ند کد کو هر شکستهٔ وله

ای آن که صبح بامی و ساغزشتهٔ آبا ماه وآفتا سب برابزشست<sup>و</sup> وله

ر مد مزار دسننگل را جهانیا بردند منوزاین شین از رنگ بونشده بعیشه گرمنی مینی نه فلک باقی آهم مزارجام شکست و بونشد خالی تهام عمرتوال بو دبرتتمن مخمو ر مخ نسگامهش اگر منبکندخها رکسے

بأنتها نه رسد کرچه راهِ وادبی تن ناری

يگويذنواب تواند يود درولينب كنون كهافت برتين خزانه بنداري (ثباعیات)

مارا پو بجال خود شناساکردی از خارگل و زقیطره در ماکردی ما می دانیم ۱ انجیه با ماکردی ازعبده شرتو برأتيم سيسال

و مرغ شکسته پرزاری همه عمر و در مرفصه را قِفس میم

تاچندز جورِ فلک آزر و اُن وی وزگردش روزگارا فسرد هُنوی شوی چون خید نیموی شوی چون خیر مرده و میشوی پر مرده و می

ولم

د رخلوتِ فی اراه بهرس نه دمهند ره برد راین شعله بهرخس نه دمهند خوبان دلِ عَثنا قِلْ مانت ببرند آما چوطلب کنندوابس نه دمهند وله

امروزکه تا زه درمیان هٔ تا درنگری سیزر جال آمدهٔ از یار دگر جبه طالت نوابه بوش گیرم که دو باره درجهال آمدهٔ وله

خواجه نے نام فی نتا ن خواللہ ند سمنے داوستد برسرز بال خوا ہدماند

مرتیزکیست ازمیان و ارت جزنام خداکه درمیان نوا مه ماند (ک) - برتیمن ۱- لالا جگت رائع لاموری ، قشقهٔ قبول برب داشت و از علم عربی و فارسی ما مربود -

میرزا محمد طا مهرنصر آبا وی در تذکرهٔ خو و می نویسد ا
بخوت سال است که از لا مهو ربر آمده در بزو ساکن بوده بسباب

خود ابا مردم داشت از عال بزو بارهٔ ظلم با اور سیده مال افیانع

شده درین سال کیسند بنزار و نود و یک است بشکوه آمده بیملی

قابی خصن شده درسبی لبنات آمده از صبحت او مخطوط شد بشعر را بدنه

میگوید و در مدح حضرات آئمیش مربا گفته غرض که اطوا را و غرائب داره

اگر چه تواعد به نود را دار د اتا شیعه است "

اقسِ بنبن بدفريا دى آيدسه

گرکشاید مطبع حن توانه فکرم نظان ویونی روش ولیها می نم با آفتاب نواب می دیدم که سرنزمراد مرکوفه می خوردیشت سمنایم نابر دست آب باسیما دعوث بالنشنی می سم محضر در دست نود دارم به مرافقا چوں شدم بها رامیا بین پی تقدیر کرد کافتا کے مرشد کا ماشو دول کافیا مهرام کامگاری شهیلیمال آن که جذابا مرت بهمردم گرکند نهی خطا تا قیاست کا تیاعال نبو بید ثوان برسرم کس گذارد دست قدر تو کلاه می نشیند کلیمرو گردن بلنداز آفتان وله عیم

عيد اب سرد جان عالميرېد ئيز غاكبرائى خانۀ دل بچار حدوقت ورضائسكو ا

پارهٔ سنگے که تمرارے دروست بہترازاں دل کر زبایے درو خصم گرووسیاه ست فنا وله گرنهدلب بسا غذینش در هر) - بنے تکلف: - لارسدانند عم لاله خوش گوشے متحواثی صاحب تذکرة الشعرا والملش از قصبهٔ لکھنو تی سرکار مهاران بورس

عه ٤٠٤ . نقل مطابق السل ١٢ -

شاه جهان آبا داست ، مدستے درسرکار نیب بانو بمگیم زوج با دشاه زاده محدّاعظم شاه بخدمتِ مشرقیٔ ابتیاع خاندسرفرازی داشت آبا واجدادش درسلک نوکرانِ باوشاه زاده دارانشکو درسری بردند-خوش گوی نویسده-

" طبع رساد اشت و يوان مختصر بقد رِ فَكُرْخِو دَرْتَيب واده ورا يَامِم حوالهُ فقير كر دوگفت برا دران خو دراعز نيزخوا بهي داشت مردِ در دمند بناقي تصوف آشنا بو داين مقرع نقش نگين خو دداشت سه

" بے تکلف بندہ اہنِ عَن "

روزى معاع كفته بفقرفر دائش كردسه

ومنان شكنبل تراكينه شدوستركل

فقير دبيموم هراع دسانيام بيند فرمودس

ووتا بزلف تورسيد وبرضت روآور وال

سدا نندبنج تكلف درز مان څافرخ سيرسند تسع وعشرين ومائه

ردف (1179) دخت بسارئے خری کشیدا وبعرض نحن سنجا می کسانید بیت ابروئ بلند می طبع دیوان استی مشکلین تو باشد جدول عنوان ما

وله

ساغرِباده شو در مینداز دیدن تو مسسخوطان زارشو د نرم زخند پدلیکی (A) - بغيم. - بهويت رائع، ما نندمولفِ اين محيفهُ از قوم كهترى بو د ، آبا و اجدا دش بقا نون گوئی نیبان از اعال سرکار يون ما بع صوبُه بنياب نيام داشتند ؛ بيغم مردِ وارسته بنغم بود اتفا قاًمرغ دلش وردا مِ زلف زاین جِندنا م مہند وسیرے امیر گر دید و دریس سو دا ترک بباس دنیانمو ده به بباس فقرسرایهٔ افتخا اند وخت و در جرگهٔ بیراگیان کداز فقرلت مهنوداندمریدراین بیرا گی به مناسبت نامِ معشو تِنو د شند و آخر یا به نکم ایل که انهجا تفط الحقيقة تنسرت تحقيق حشيد وازنشاة دوئي وارست كناسيے داردز با بندئ سی بر بوده چندرنائک بنام آل مهندوسپردرنها

سوز وگداز- ۱ وائل مال تنی سخن ۱۱ زنظر میرزا سرنوش می گذرا نید وچول میرزا سنرفوشش سرخوش جام توحید بُو داکثرا و قامین صحبت بذكرِ حقائق خوش مى گذشت انجام كارسهييع تقيقي پر ده برسامعُدا و فرویشت وا ورا از انتماع منزبیات وینوی عقل سانت اگرشنبه فی غروری می شد بریا ریهٔ کا غذنویها نیده ملاحظ می کرد<sup>،</sup>صاحبانیفِ متعدد است قصصِ فقراء منهدا ورثنو يات نظم كرد فصوص قطيلم دیو<sup>۱۱</sup> نام مرناسف که درعهد سلطا<del>ن فیروزش</del>اه در قیدیها سع د اشعار طبع زادش شهور آفاق است و داخل در گرنته با ما نانگ معتقد في وكفتريان وكانتهان است البغيم ازتصرفات بام ويوكه به حکی محمی حقیقی کا وُکشتهٔ را زنده کرو می گوید سه كاؤزنده شدبيش خاص وع بارديگر سخت ساقي مي جام *کلیتا تش یا نیژوه مزار مبیت است دیوا بغزل ور باعضنش مزار* ست اقی تنویات۔

'' درسنه ژنین ونانتین و ماکنهٔ والف استالیه ) از قیده مانی برآمده مه نصا

ایں رہا سے از تذکرۂ نوش کو انتقاط یا فت ہے

ورفعنا المطنق جانا لي الهوس البار مرسات شايط من المصراك وار

ول چوٺ دېكاروستاز كاربايتن كاروربيكار كادل بوروپگر كاربيت

میروسیج از دید بی ل خورشد می پدرو که و چام است ایس کزدهمیندمی آمیرو میروسیج از دید بی ل خورشید می پدرو

وله نیست ره از دست دا مان قبین صل رئیس کایش طهم درخویی از معشوق ممتر

فلك تاكى بيست مردم مغروم انداز چونگ ره بيام كرافتم دُور دانداد

باد مركيفتم كد گرت فهم و ذكات حرن و تو نهيج نمي آيدرات تومنكر نما نفي ومن منكرخلن بنگر كه تفاوت زنجا تا به كاست

د لعمر د ا

رفتم سحرے بدلیش زا ہدنا گاہ گریدم ازوکہ جیست کیفیت را ہ گفتاکہ ہیں صوم وصلوۃ استانبا گبنتم گفتش کمہ ایند ایند

١.

دریادر ُموج و موج اندر دریا در ذات و صفاتِ بی رَفا و رُکّا و رُکّا و رُکّا و رُکّا و رُکّا و رُکّا ایم و رُکّا ایم و می از می رنگ بهدر نگر جهان الجوه کا

].

ای آنکه ترا مجائے معنی است بسر ننها رزآ ئیننه صورت گذر صورت آئیند است ومنی ل بے آئیند کی فتد بہتما ل نظر (۱۰) . بانبید : تنخلص مجویت الئے بانبید کی بینے بقال کُلُوہی

است ما كُنگوه قصبئالىيت ازىركارسهارن بورصوبهٔ دېلى .

خوشگومی نو بیید که ۱-

رو به اظهار قومیّت خو د با نتیخلص می کردو در فارسی نیزمنی برا ورده

يغ صاحب نيت ي"

مولف گوید ، ۔ با نبیر تا نبیتِ بانی است معنی نباکنندہ صاحبِ ازیں قباحت نافل ماند می گویند ۔

بهوپت سائے قلند رمشرب بے باک موتصوف بو د و با وصفِ تعلق دینوی بو اُرسنگی می گذرا نید و راستی و درستی شعا رِنو د داشت وقع کرمیسر رضافا آن ما ن سا ما بن سر کا رمحگراعظم شا هشرے برکتا ہے گلتا آن نوشت و حاشیہ نشبنا نِ اوطراقی خوشا مدمری داشتہ گفتند کر بہتراز گلتا آن نوشته شد ا

بھوبیت مسائے کدمزاجے راست ودرست داشت تا لیا سخن نیما ور دہ بلاتھا مٹنی گفت ہے۔"

· ميرصاحب إكتاب شيخ سعدى ببرنوع تبول عالمتر بهم رسانيده است

این ترح را باید دیدکرچا در مقبول خلایق می شود " و فانتش درسنه تسع و ثلثین و ماکتوالعث و اسکی و اقع شد

یادگا رے کہ زمامی ماند مشت نمائے بہ ہوامی ماند

وله دل اندرسرتِ دنیاشکننم چرزگین گومرب بیاستم (11) - بهماله: - بدائے او د سے بھان دہلوتی ، بہا پر گلمان کی

است وآبيا رِسروستان اين ين-

لالكش چندا خلاص درا حواش مي طراز د كه . ..

° ورعالیم اخلاص و آشنانی بے نیفیراست خداسلاست دار د وکسب

عِلْمُ معراز راقم ایساکلما تسفوده ؟

نْوَشْ گُو دِرِمْنُو كُانُو دَكە ترجمهٔ او مى آيد ، مى گويد ، \_

نوا دروز زنگ وقو باغ فن لینے بہار بینے از اشعار استار تمام ایراد یا ،

مرادِا و ۱ زَبِهَا رَبِهِی سِائے او وسے بھان بِهَا راست بَهارگلها می افتا ندے

تا رفتهٔ بسیرگل ای آرزوئے گل بیداست آب تمرم زشینم روئے گلُ ولہ

با وجود آک برکف غیرنقد جان بود بریر با زار رسوائی دکانے داشم ولد

از جاک جاکسینهٔ آشفتگان بیر دل از خیبال زلف کسے شانه می ود (سال) بید آر: مرکل برائے از قوم کفتری استولی نوشهره از اعال دو آبر نیجا ب نوش بیان است و شیرین زبان او می طراز د عالم آئینهٔ عکس مرخ دلدار سے ستا عالم آئینهٔ عکس مرخ دلدار سے ستا جانے درویدهٔ نورشد کن چو ن شینم مرکز اوقت سح دیدهٔ بیدار سے شا مجویا وی اوجشم به گل نکشاید که دل اوجین از جادهٔ دلدار شیت ناخ از قید تعلق نشود تا دم مرگ مرکز در نبرنجم سایهٔ دیوا سے سہت ناخ از قید تعلق نشود تا دم مرگ عاشق زلفِ تراروشی و بده فروز سرمهٔ دیدهٔ بیدارشیاب یهت را زی دهٔ میرزانهٔ میرزانهٔ میرزانهٔ میرزانهٔ میرزایافت میان سلمها و ترای میرزایافت میرزا

'و خیلے صاحب طبع رسااست چندے بعظم آبا دیٹسنہ مراہ دیوار

صوبه رفته ما ند والحال با زبه دا را مخلا فه مرا حبته کرده یه

از وسست: س

باغبات عرب بن وش بها مال كرده آپارديوار من از گل ترانال كرده آ حر**ت انماد الفوقانی** 

(مم) - توسنی اینحلص سائے منوہ رولد یو نکرن اراج سانبرا

در را یا نِ صاحب دا یتِ عہدِ اکبرم عزز و کرم می زیب :--

صاحب تاريخ بدايوني مي كويدكه: .

أول به محدمنوم شهور بود بعدازان ميرزامنوم مرخطاب يافت ، كيتش

باوجودِ کفریشِرنِ وافتی روبها بات مهی محمد منو هری گفت مهر دنید مفری طبع با دشا هی نبود ؟

و چه عدم رضائ با وشاه از احوات و رح و ن الالعن فعیل ول تخریر یا فت واضح می شود و واوا ول شاع به ندوست که نامش باین تخریر یا فت واضح می شود و واوا ول شاع به ندوست که نامش باین رسیده و میرزا صائب شعیرا و را در بیاض نو و شبت فرمود و تقی او می که ولایت زاسست ا و را ور تذکرهٔ خود داخل که وه بعدزال جگت که برتم شخص که میرزا طام رنصر آبادی ا و را در تذکرهٔ خود و کرنمو ده و میاحب میرا قرافا مرنصر آبادی ا و را در تذکرهٔ خود و کرنمو ده و میاحب میرا قرافا می از طبقا ت آکبری آ و رده که ۱
"بیون اکبر با دخناه درست بست و سیوم جلوس الاه که زود نیر نیات روضهٔ بنیرکهٔ خواجه مین الدین شیخی به اجمیر شرایی فرمود ند دفت مرحبت و میرا میران دو شین مرحبت و میراند و شین مرحبت و میراند و میراند

به نواح سانبرر بیدند بجائے شہر گئید کراز سالہا ویران طلق بو دنیا م شہر و قلعه فربودند و دیوار ہائے قلعہ و در داز ہائے باغ بدا مراققیم فرمودہ درانما م عمارت آں قدر تاکیدنمودند کہ درنہا بیت بہت روز عمار كددرسانها اتمام ى يافت ساخته شدو بعدازان پر گنات آن صولای گرديدو جيمه ازرعا يا واصنا ب اللي حرفه طلب داشته درآن حصار آباد گرزا چون اين زمين از قديم تعلق مبلك تو نكون داشت بنام ميرزامنو بهرسطول بر مشار اليه بهنو بهرنگر مؤسوم ساختند والى يومنا بذا به اولا دا او تعتلق است به بهنا صب مرفرازند ؟ بهنا صب مرفرازند ؟

وه درسندست دسیوم جلوس والائ عالم گیری دسطابی لانآیه که خطهٔ دارانخیرا جمیر میط مرا و قایت ماه و جلال بود بندگان عالم گیرازشاه بهره زاد نی اورا از منوم و و کلب داست ته و بدولت اسلام فرقی وزیت ابره فران می اورا فرانسته بیشر ف از دواج با دشاه زاده و والا گهرهماری میمشن و رزاخ با دار می دارد و این این اختر به منوم رو بری میمشون در دارد این اسانید ند دا آس نیک اختر به منوم رو بری میمشون

است

وجنت مكانى جها لگير با د نشاه خليف اكبر با د نشاه درجهالگيرنا

کدا حوالی د وازده سالهٔ ایم سلطنت خود را نو و نوشته می نویسد کده 
د منو برنگ از قوم نجوا بهها نسطیتها د نست و پدرمِن درخور دسالی بدا و

عنایت بسیار می کروند د نوارسی زبان بو د با آن کدار و تا به آدم اطاقی

فهم آیج کیسه از فبلیا که و ندی توال کرد نمالی از فهمی نیست و شعرِ فارسی

می گوید این بسیت از وست در تعریف آفتا ب سه م

غرف خلقت سانیمی بود کرسسه به نوره خریف المیم می گیر د به اعتبار نویم

مرآن جا می گوید که ، -

بنابِ بَيرزاَ صَانِبَ اين شمراوراوا خلِ بياض خود نوده هه زالها كوبه برسى توفاد وست برت توبراي عقل ملانی د مابرمنهم به این اشعار که که منو مهر توسنی از جایا فراسم آورده شخر بریا فت و از انثریک بگیرا و ست مست مهم بت برست ولد گِانْهُتْنَ ویک جاشدن رخینم آمور کیم روشیم جدا وُ داو جانی مگرند ولیه

شيخ متنفني بدين وبربهن مغرو كيفر مشيئكن دوست را باكفروايال كار

ننوی بیار بامزه دار دیس ابیات از ان ست سه ان ان ان است سه انهای بینهٔ داز ان سند کنجینهٔ داز

بدل داغِ مجت جا و دان مستان مهرِ نو د بر فرق ان أست

امیدین ز توانعام عام است کنومیدی زدرگاست حرام زبرو درتم گر ترکنی سب میدیم گرد و ترازی بجریار ز

رجرو عدمم کر تر می کسب جدم کم کرد و ترا دیں جریار' پوصف نوشین کو یائیم وه بکوئی خوشین یو بائییم ده

نمیدانم فدایا کفرو دیل بیت گرفتار کمندآن وابر صبت ر

اگرمن کا فرم دیں از تونوم میں یقینم دہ کسن ایں از تونوم م اگرایال بہی تعبیریتی است پیتاران بت راطعنداز ہو۔

به کا فر کفربا دیں دار دیں دہ دم رانشا ۽ نور بقيس و ه

باكفاست كفرآميزش غيبر تونی مقصو به ما ارکعبنه و دیمه من سرّت تدرااز مهر ما نی سوئے فو دخواں ببرسامے کہ دانی كغيرازكعبدوبت خانداسي تعالى التدعجا نسياركا است بعشرمجرمال را عذر نواه آ على بگريدهُ بطف إلَّه است بود درنتقبت قاصرزبال نأنجد وصف حيدر دربها با ازقصائداوست ـ كزهرد دكف كباث خوبي ك رساغرا شربت آشا مامییا در بزم ما دروی *کشنا* منكب مروان حرف زجاف لكفتريش دل چهنو ربه ته وجال میست یا دِ صر*طرا* توسنى مرده منيشوق درميداعبثق

می رسی این بیمقدر در بسرت بول کبرات وزمن همه دو ستان من می بردند بسل زیرسبسب زبان من می بردند

شمع آمدوگفت جائِ ن می ابترند ناگفتنی نه گفته ام در مهمیسسر

ازر باعیات اوست ہے

, Ti

ورول رہموانے و تھوئے دگراست از سینہ زشوق گفتگو ئے دگراست ہجرال چیہ وصل صبیت در مذہبہ عِشق نیں مہر داو بلند آرزوئے دگراست ولہ

روزے کسموم حشرافزوں گردو وزآتشِ سینت چره کلگوں گردو مادرووزخ چناں بندو قے سوزیم کزرشک لِ بہشتیاں نوں گردو ها

وله ان ان کورکیشِ مندوان عارکنند تشیعی برایلِ دیروخارکنند گردامِ تعصیب از میبال بردارند صد خرقه نئایهٔ تا یو کونا رکنند (۱۵) منازه: - و آبوی ، آبمش لال چی است ، سخنِ آن و بکرسی می نشاند و سیرافتخار به تاریم میرمی افضل نما بیت الدا با دی به آسمان می باند از مسر سرو

ایں کہ می آید برگوش ما صدا نو بتے عرشا ہاں می زند مر مخط کوس طلتے بیش الطفیاتی کہ برم مرم در مراب نیسے تنظیق میں الطفیاتی کہ برم مراب نیسے تنظیق میں الطفیاتی کہ برم مراب نیسے تنظیق میں الطفیاتی کے الطفیاتی کے الطفیاتی کے الطفیاتی کی الطفیاتی کی الطفیاتی کے الطفیاتی کے الطفیاتی کی کہ برم کا مراب کے الطفیاتی کہ برم کا مراب کی کہ برم کے الطفیاتی کی کہ برم کو کہ کو الطفیاتی کی کہ برم کی کہ برم کی کہ برم کے الطفیاتی کی کہ برم کی کہ کی کہ برم کی کہ برم کی کہ برم کی کہ کی کہ کی کہ کی کہ برم کی کہ کر کی کہ کی ک

(۱۶) - تمنیز اسرگاو بال-خوشگوگویدا -

روازقرم براهمنسوردج است وربهها ن سندوستان تورقع قصه است کنس خود دا به آنتا به می رسا ند وی بوان قابل نوش فکر بیاردا ب دارش گردا ن قدی جناب میرز ابیدک است کتب بندی بیاردا ب دارش گردا ن قدی جناب میرز ابیدک است کتب بندی بیاد دا ب دارش کرده و دری علم خید مهارت بهم دسا نده شعر بز با ن بهندی خوب می گوید و دری علم خید مهارت بهم دسا نده شعر بز با ن بهندی خوب می گوید و دری علم خید مهراه او اسیوک دام ناکر حاکم برگذرگ ای با دشا بهی بسری برد و و قف که مهراه او اسیوک دام ناکر حاکم برگذرگ ای تا منطع خوب گفته بیش فقر که بوطن رفته بوه مرز دا ندخط طبح بیشند نه داری و ست

برنگر داندورق از وضع سابق لِ نسخه گرداب دارد وربغل حوال ما

ولير

نه گنجد حلوا چسنش زشونی در کنازین جومویم بحرطو خال خیز دِرا خوشِ الله

رفى وجلو فى توند رفت ازبرم بنوز كيك خري كُل است زيا تامرم بنور يك جرعميى به يا دِ توخوردم بزيك كل منوز بها ري بيكدارساغ م منوز حرفت الحادام بمار ( ١٤ ) - حيما : - لا لاسيورام داس اكبرآ با وى بيبرة وم را \_\_\_\_ بموكتًى مَنْ ٱسد َ فَا فَي ''است كه ازمتصدّیا نِعدة اسدهاں وزیر اغظِم م ملطان اورنگ زیب عالم گیر بو د و طبع موزوں داشت و تشاطِلص مى كروالماسخنش شهرت نه يا فته كه بدمولف رسد مثارُّ البداز قوم كاليخه اونايه است صاحب ذهب رسا و طبع بلند بود و در سم حبتال معزز و مکرّم می زیست وا صلاح سخن از جنا ب میرزا بیدک می گرفت نشرے داروبط رِنشر میمها رعنص میرزائے مذکوسمی به کاکشت بها رِ ارم ٌ ' و ربيان كيفينيّه برج كرعبارت از نوا حيمتنه وا وبندرابن است و دیگرخصوصیات آل جاکه مهندوان به اعنبا دِمولدِش نظیماین مکان می کننداشعار خو ب بسیار گفته و با لائے اشعار خو د' الجیب ؛ من الایمان "می نوشنت : -

نوش گومی نویسد <sub>ا</sub>۔

<sup>وو</sup> و مفتع که نقیرخوش گو بویرا زاننو و مجمع شعرا ، و خبیا فیت *آنها* مقرر کرده وف<sup>و</sup> رقعه بـُمُهِرِ خان آرزَ و پدست آ ور ده بهلپاورنتما ول وضع درویتخُقِر ويده استغناكر وبعدزان كدر قعه نوانده احال بيس گرويدتوں يدرنفقير بايلاِ ایشان در مشکر عالم گیری بسیا را رتباط داشته ازخو دنشان دا دم برخاست. وبغل گیرننده سلوک با بجا آ ور و و گفت اول از اشعار خود خیبا فت طبخان نامجمه بعدزا ن حرف ضيا نت درميان آريد بهان وزغرنب گفته (نظر اُسًا وگذرانبده بشرن صا درسا نیاره بو دم دبیش معنی یا ب فحال نناعر وديگرېزر کارناي فن خوانده بو دم وسمه جا قبول يا فئة بو د چو ل تازه بود برخواندم ازهننِ مطلع ومقطع نثيي<u>ه محظوظ شده نوشته گرفت، ح</u>نال ي<sup>سر</sup> بیت قلمی می گرو و سه وسه

الجابا نركسه ببلوز ندشيم سخن كويش بلاك نطابه بيتي مى كنند درميش بريش بطئصمين نوبال سكندر لطسيع بايد كراثينه نشيندشع زانو به زانات گرهٔ وق سخن انی بیا دِا و دیز نامم تو اگر قاصد پتقریب نوار قط نوی ۱ و در مطلع د نمل کر د و گفت که عبا رت محکوس کسبته شده در صورتیز بهلونزد بشبه سخن كوبانركس بم جوهيتم مى شوو نه تعريف كدمرا وشاعرا تننيده ساكت ماندم و روز ودم برجناب أسادى كله ازب يروان اصليح كردم فرمودندا كرجيه ما منئ كجام ركبا فرض مى كنيم كدروز مرة قد ماست لیکن ای<u>ں میریج سین</u>ندز وری است حق تانست که قیباً می گوید و اس می <del>قلفا</del> بشرسية درنظرمن نيامه ه بود فقير آن رائين درست كردم مه ا زندكى نركسيه يبلو ببيتمان فن گوش !!

لالدىيورام داس خيا يىتمېرچېل و چندسانگى دراكبر آبا دسندار بع و اربعين و مائة والفا<u>د سمالاس</u>) ازين جها نِ فا نى روبعاليم با تى كر دا ين اشعارا واز تذكر هٔ نوش گوالتها ط يا فت هـه را مى برد دېر و حرم ازغو د ول د يوانډ<sup>ا طرح صب</sup>ت با د وشع آقيا د يک پروانه وله

وله محن دورافزو رَبِا فی لافروغے دیگرا مست درمیجاندام رنگیشپّ دینهٔ ا وله

و نه گردِسا*هل کو بر*وں از وامن دریارو درگریبا*ں ریخنندا فتنا ندهٔ دا* مان ما **و ل**ه

و نه نهرُّدی سرچېپ پاپرول وردنی دان وله

وله بيادِشِيمِ تو داريم محررِستى پا رسانده ايم به گرد وں دماغ تیا وله

وله شنت مخزمرمخون و درایا م بیش باشک مخرمرمخون و درایا م بیش باشک ه ل

و له گریباب بابدرمرگزمیفتآن تیب با را سیمکلف برندی دار دجنوں بگذارایان

زبحراتفاق دمر مرموح كربزيزد يسِ ديوارچيراني نشاندميني بني را

گرویدیرَ فشال چه زوادی نجارِها عمرسيت مى كشددلِ مانتظارِ ما برجا زنوبها رسرحرف واشوه منتقا رعندليب كندطرح فارما جلعے زاشک حمرتِ خوبہ کو مرکنہم ساقی شکست شیشیائے خار ما يون ذرة رومنظرخورت ررداي

ازشش حبت يك أبينه باشده وجأبه

بس بہستِ مردا نہ فیق سفر ما شمشير بود توسنندره بركهر ما خجلت كش يجا نُهصهماك فهوكم آليت گراز رنگ برآيد ثرر ما يس نده نيه طاقي فو د جربوش يارب بدر فيقال كدرسا ندخبرها

درگورىعدىشردنىن تايد نگر بەكار منعم بزبرخاك نها ركردهال دا

جُرُورو وْاغْ عَالِ نَهَا نَ جِهُووه آ دَنْ خَاكَ خُولَ نَشَا مُذَفِلُكَ إِنْ مِالُهُ الْمُعَالِمُ اللَّهِ مِن ورشهد چون فنا ومكن طالنت ميرس برسي يار قافية ننگ است فال را ولم

بسفیے یہ نوگذارم زغیرت طبع کا زنو درا بوضی ترمیخ می سائیم به دامن نو و غیا بزنو درا علاج در دِسرِعدم را ندکر د جام شرائیہ ہی کسے دریائی ندویدم شکسته باشند نما نزمو درا ولمہ

بغرستِ استِطن سائناتِ رَوْزِينِ مَا كَدُورِكَا بِ بِود بِإِمْقِيمِ هَا نُدُنِي رَا ولم

عنها نه بمیں برسرمٹر کان ترآید از مهر بُنِ مویم جوعر ف شک برآید ازوا دی دلدارره آور د دگرندیت ای والے زیابے من گرفار براید ولیہ

چناں کر دلو ہزورِ تن زیاہ برآید نسین بختِ دل سن بی آہ برآید زنشنه کا خی میقوبِ من اگر شود آگہ نبازیوسفی مقرّب بیم زیاہ برآید

کجاعلاج پذراست تیره روز ځاش يؤاغ لاكتبيش زخوك سياه برايد نشد پول میترکه پایفس بخو دایم زداننم چەخيال است گروراه برميد نمِ تغافلِ صدساله ي رو د زولِ ن تي آنگاه بحثيثن جو عدر نثوا ه برآيد

ابراگر مایشد و شرا ب نه بایشد بدترازي درجهان عذاب نباشكر توبه زح كرده ام بگفتهٔ ناصح يك بشرط كه ماه ما ب نباشي حرمت بيرى مبركح ست جواني به كه ولت ما كل خضا ب نديا شكا

بدد مِرآئين نوش معاشى كجاست جزو صع دل زائتي

غبارخاط اگرند باشی کسے بر و شب نؤ در ندبندہ

بیش زن ازخفاب کجامه خروش<sup>ی</sup> پیرانه سرنژا بهوسِ ریش خند شد

پوشیده جهانی زفلک شیم توقع این شید می چرقدر کاسیکو لکود دلدار چیاداشت زهکس بیخ خودهم دل تند برنگ زده و تی جنو ل کرد

ولير

نه گومیت که دل از فکرِخانمان بردار نیاید آنچه بکایه تو دل از آن بردار زخان چیم هسول <del>امید ن</del>یخر دی آ زغیراگرینه توانی ز دوستان بردار وله

فراغے كربياس است نبيت درايك ميكنظرز دو عالم برامتحال دارو

ايى غزات كى رىيعف منائع بىيار نوب گفته

ا ى رعونت بېينىئى بەمغز دوك ايسر بر فلك كى برى درجيب م كيباربر

وَكُرِ مِي ہِم جِارہُ رِفِع خامِن سِ آ<sup>ت</sup> می تواند شار بِ شِنْکم ازیں گفتار تر درجہاں نفیس شدصرف <del>در تو دائ</del>یج رائسکال دوستِ خود دادی برین زازر

ریبه می معدی مدخرگ دردوریی چرخ نتوال گفت ار احوالی س انگاه شد خویش را از میدارسازی کرده این کارگر

باریا بی خفلِ دل می توا گشتن حیها گربرویت داشو د از دیدهٔ بیدار در

ابری آیدودل می برداز دست امروز <sup>و له</sup> می توان بے مدمِر باو ه تند جست مرفر وله

من گرخلوت گزیدم نیست درگلِ آباشک کوچِگردیک جهان شهرست بیابیم مهنوز وله

ازفيضِ بهارست بَين بيكرِطاؤس بنس عجبے نبیت برآر دپرِطاؤس از جلوه گهت بال نشان گشت عبار آب از عرقِ تفرم گزشت از مرطاؤس نیزنگ فراق تو زنجر ربروں بو د بیج دیم بیم احد پرطاؤس ازنشاُو معنی چه خبر بوالهوساں دا کی قطر راہ نی نیادہ است جمار بوطاؤں کیفیٹ بیمل گرآں جلوہ چہ ربسی طاؤس فنادہ است جمار بربطاؤں رولہ

سرْقِو دگیروازغسم نواری دیوانگانگ<sup>ند</sup> خلد در بریجی بخو کشی خانسکراز باش وله

آب زخم نیا مِشْمشیرش فاربیرا ، نوکال تیرش

وله طرح كرد آئنه اسكندرومن اشكتياً معنى متبندل ازعالِم ديگريب تم

وربيا بانے که ما واریم صبراز تشنگی سینه مالد برزمیں ہو ں سایلہ برازگی

وریه زوسوت شربی بائے خیال آگیم اما سمے دجیت بردم دوچار مراشت جرا سواد غفلت من فرق دنیاکر دائقی شبے گردرمیال نبو دچامروز چرفردا

يوزنبورسِل دربان وريشم مراد رخانهٔ نو دنيز جانيت (۱۸) حضوری: -گرخش گرنشم کا دنی فارسی دسکون رائب مهمد مزبان مهندی فدا وندراگویند و اصلش از قوم کنبوست اجداش ازملیّان بو و ندنیکن ا وا زمرٌ تے درمتھ اسکونت اختیار کرویخن ا خوب برسی می نشاند و ساسعه را چهخیها که نه می رساند -

خُوش كُورُكُو مِد : \_

و في يغنو نئن خلق و بأنكين وآ دم درست وراست و درآ ثنا في باكو وه است ا و از ثنا في باكو وه است ا وائل در خدمت مير محدد معصوم مشرب خلص تربيت يا فقد و باميزل بيدل رحمته الاندسالها صعبت واشته ،مشق سخن بجال رسانيده و در سيدل رحمته الاندسالها صعبت واشته ،مشق سخن بجال رسانيده و در شاه و المراد ميد قطب الدين على فعال به علما قرا مناه وجهال آبا و از مد سق مراه سيد قطب الدين على فعال به علما قرا منظى كرى بو جويل كدران مى نمايدا مرد قناعت بييشه و درست المثق است .

تفتهٔ مندی تعنی کامروپ و کاملنا" درزین شیری و میاد نظین بیار بالل نگین بکیفت گفته مهنوز نا تمام است طعنی بیفست ایبام بهیار بالل چنانچه درجوا ب سربیت است دمولان منی تشمیری کدمرخیل ایها مهندا است درین ایام ده مهزا رسیت شی کرده واکثر مضایین تازه یافته صاحب منی مهزا رسیت خوا بر بود ؟

چنه به بو دی ازان سرویبی داریم ما این هب کز سروامیتر بهی داریم ما وله باغ خلداست ازال شنه که از خبینه منون او شدگل دستنا رسترا کورا وله من وئينة كه به پنگام بادهٔ بيان نظام الرطلبه مي بر د زيا د مرا و کہ نا لہ ہے اختیارم درمجست شہرہ کرد سہم جو آئ تی کہ رسواساز ڈس بوئے نظر وله چشمِ زا ډ د رفروغ ساغرِ فرخيسره دختر ز زغالبًا نبټ با وسم تيره آ وله ست مقبلال عیب ندگیر پدېرورسینځم کابس پیوزنځ من د وزم راخال کویندکر ایسے بنو دارند رقیبال دریائے دلم خارازیں راہ خلیدا ولر

زىبىزۇ خطىبىئ لىپ توشدىعلوم كدازكتاب بېارىنباب بىلەت كۇئے دوست روان سىكاروان تونىزگرروى اى دلغرىيا فلاند ولە

وله عَنْقِ ظَالِم دُوست چې عاجزُکْتی نبیاک<sup>ه</sup> وله وله

وله پوآئی برسرزها کم قسے وانٹوکہ مانتی اسکے زیں گونندزیب گوشۂ دستاری یا ولہ

وله بوُدازشیشهٔ می خاطرِن نازکته زدمرانختی دورانِ شکر برنگ وله

وله بهار عمر به خفلت نمام شافنوس رنو برکردم و چو س کل شام گریبال علیا

. وله با ده خور با ده که هنِن تومضاعف د سیردار دعر تِ چهره شود چول گل گل وله

چشم تا با زکنی دم کرده است فرصت عمر بو وطرف خسزال وله

بىخىت سېزنا زدىمندىكىپ مەسىر مەسىنودازرنگېلىل

وله دل را بذوقِ وسلِ تونورىندېنې رايشيشرابيس که جه بېوندمېنې د ا

برُّيْ عِشْقِ اوبرآه وإفغان سُرِيلِ مَن چونليال دِم و دوداز لِهِ مِفْلِ مِ مِنْ مِنْ مِنْ مِنْ مِنْ مِنْ مِنْ شنيدُ کار ولنے می رسیداز جانسِیال نظر برگر دراه وگوش بربانگرجرون ا

ولير

تابزنگ هیچ صادق از مبوی فارئیم سیخهٔ صدد انهبرساغرب بریم زدیم تانظرکردیم در پایندل مجمعت چوسیج نندهٔ بیمانتیمار برکل توبیم زدیم وله تْمِحِ بيدادِ توخوتهيم الرَّوضِ تهيم مسلكوهُ جند بتقريب زايّ م كنيمُ وله

زبن ارم میان ال عالم علیے دیگر درون ایمن جابر و اِنْجُن دارم به وصف آن د پان ننگ نیوایم نکون نیدایم زنا دانی کهن دارم ا

وليم المراجع ا

مريكے طرز جدا داردزار باسنِن ماتھنورى غانق دائ قادايم ولد

وله درنون نناندشيم به تواجشيم و تاكر عنيم نويش بربنيم عذاجشيم ول

نفترنامهت داروحرم نیا ختابیگی بولی بدبلهٔ ماقتس بمره تم دیمیا بم زعمرتیزر واین عقده کی شدعارت کدین نیزاب نوام کر و فاکستر دیریگی و له زگزارجهان نیفه باغ جنت درنظردام برنگ شعع از داغ مجتت گل به بردام

عله ١٠- نقل الله ١٤

زدىتان ئىجىت جندىرسى ئىرى ئىللىن كەن كەن كىلىنى ئىلىلىدىكى دىستى بىرام ولە

وله آبروئ قدَّحِ می بدعا می خواهم می دولتِ پیرمِنعا ل راز خدا می خواهم وله

وله برج می نگرم انتخاب می بنیم وله بهرج می نگرم انتخاب می بنیم وله

وله درنگرخواب عدم ذوقِ خنسوری داتم مسینتم واشد تلخ کام مدعا برخاستم وله

وله ربیدبرسربام م فتاب ن فقی که قتاب رسیداست برسربامم وله

وله چنین کز طفل می شودازدید باغان باندک فرصته بهم تیم با بیقوب می گرم وله

ور. وسینت کرد پیچ و تت مال دن بوچو<sup>د</sup> که آخرجان با با می رو د مهرت گورنو د

خوش گوگوید: -

۱۰ فقيرً هم ورين شعرا وميسّت كروا ني با يدىفظ الشلى كردا ' ياعتها دِ نقيرَ سَا '

است قبول ندكر د وگفت شما به مين لفظ تعافو د مي كرده بات ر !

الى رباعي از حصنوري است ١- ٩

مرحید کرسرویم قصے واشتها وزعالم بالا مددے واشتها

لیکن دراعتقادِمنی فہما ں مصراع قدِ تو آ مدے دائشتہ

وفالفاء المعجمه

( 19) - نوش گو: - بندوئيت از قوم بين بفتح بائے موحد وسكون يائے موحد وسكون يائے موحد وسكون يائے موحد وسكون يائے مين مولد و منشاد اومتحد البقتی مينم وسكون الدون اللہ مين موسكون يائے موسكون يائے مين موسكون يائے موسكو

تارِفوقانی ورادِمهله والعنبلده ایست قریبِ اکبرآبا د ونام ا

بندراین داس است، بندرآن بکسر با برمو حده وسکون نون و دال مهله و را بومهله و العت و فتح بابرمو حده وسکو بن نون نام مو

است ازمتهم اوداس درزبان مندي غلام را كويند ينه غلام آل وضع

بلاتشبية لنحف قلي جِمته واموطن تش باشد كه تقتداك عده بهنود است منزار وشنش صدر وجه داشت باید دانست کدوروین منو د زن یمن یک شو هرمی کند شو هرو یگرا و را جا نرنیست لهذا مهند یان بیان عشق از جانب زن می کنند کشن طرفت و رسندوستان انداخته كه شعرائ بهندى در تغرّل ت خود بهاي عشق ازواج کشٰ باکنن ذکرمی کنند؛ سوائے اوز با ل بیشق دیگرے نہ می کشا<sup>ی</sup> به خلا من شعرا وعرب و فرس كه اين با عاشق ومعشوق مُعِينَّ نه دار ند بلکه غیرمعتین لیسلی و مجنوں و واقعق و عَدْرا وشیرین و فریا د و دنوا سندى هم ذكركتن است با وجود آ ل كدموا في تتحقيق شيخ ابوالفضل دراکبزما مه قریب بنج هزارسال از زمان اوگذسته بهنوز نام او تا زه است و از فاک و طن اوم نو زبو ئے عشق می آید طرفہ گل زین شورانگیزے است حضریت آزا دیدظلدا بعالی می فرما پدے بهنوزاز دامن صحائ عجنوع ثق مخيز كهنتكام كذرانتا ون ما دل طبيدال جا

خوش گواسمیت باسمی و عند لیبهاست ، رنگین نوا فیض یاازبر کا صحبت بزرگال و تخن سنجال بر داشته ش میرزا عبدا تقا در بیدل و ومحدًّا افضل تسزنوش وشيخ سعدا لتذكُّلُ ومشقِ شعرا زنظِرسراج الدِّن على خاب آرز وڭذرا نيد ه' و تذكرةالتْعرارٌ" نگين محتوى برا هوال تنعرادِ سلف و خلف تا معا صرين نجامهٔ استعدا و نوشته و آن را زبام عمده الميرخا متخلص برانجام مزتن ساخته نواب در جلد في آن داورو، پویراو بچصول سائر الد آبا د مقررنمو ده تا نواب در قیدحیات بو دمی يا نت مجلّدِا خيرَ نذكرهُ ا وكمشمّل براحوا لِ معا صرين است بنظرِمُو رىيدە ، انصا ٺاي كەتھرىيتىنكرۇ اويدا زىندكرۇ دېجىع انىغائسى اُسّا وشُ سراج الدين على خان است درا و ائل معنوان نو كريبشاكي وُرُكا می گذرانید<sup>،</sup> آخرلباس و نیا داری ترک دا ده <del>درز</del>ی فق<sub>را</sub> جی زیب وبهطرف اله آباد و بنارس وغظيم آبا د بسرى برد و درعشرهٔ سابع بعد مائة والف (خالته) عظیم آبا و بثینه بیکرونصری واگذاشت شونهم مے نظیر بو د ومضاین تازه فکرمی کرد و در تذکرهٔ نووتسوت نزممه شیخ سعدالدین آخترمی نویسد؛ –

وو وقع از فقيرور خدست ايشال بياد بي سرزديون اول ازآل طرف بود که پدولت نصانهٔ خان صاحب و قبله سراج الدین علی خال آرزو به حضور لا در گرخبش صفوری ولاله مکبیم حنید ندرت و دیگر مها صب سخنان ورشعر فقيرا يراد گرفته روا وارتخفيف بنده شده بو دنا چارازروئ نفيات آن ماجرا را بعینیهٔ نظم کرده و در فجیع عرس حضرت میرز انبیدل که اکا برای فن حبت قريب صدكس حا صربودندخوانده شدبع پنجواندن انفعال كشيام برحيني<sup>نا</sup> نداشته الابتبا بتشريت به لهورآ مدوآ ن نظم اين است ٥٠٠ بنده خوش گورا بدرگاه بزرگان خن انتمات مست باید خاتن گوشنے بن مطليكفتم كدأستا وآرز وكفت فيرب مطلع چون طلع خورینید وآن میں اس زابد ازمتال مصلاعا زي دوردار دار گرېړ وداغ ترا بُ فندمراسعدور رَوْ دَكِيُّ اِسِ زِمان بِسِارُگُوٹ وَبُو<sup>لِ</sup> شاعروالاوقت نوين طرزتازهج

التحترس سيخن أستاد فن عالى مقام آل که نام او چواختر کرده روش موا رمنیں طلع کرمنیم اختراز وے دورد مربی اعتراض كردازنس داشت ہائتجاد نيستُ د اغ افيادن اندواسي سرگزور اللي فن دا زبان في حروري شخيت گفتمش مرحنیدناغ افعادیم کوش شناآ ليكتابيدا زمى كرد درنديق بانتماآ باز فرمو د آ شخن و رکایں بو دمحفی فلط من غلط فهميده اصل شنود م ايل زامدازمتال مصلانمازي ودردأ ورندگرآبود ، صهرماشو ومعدورور ۔۔ خواند ونے رنگ بوباغ فن یعنے بہا بيتة ازاشعاراً سادِ مام إيان يا حضرت مهاكب قربا نندخوريث والم مرمن حثيم سفايات أ فاك وركبش آن كه باشد سرز با فل را كالمشيقم سم في قول تُرع كا مد درانسول بسند داغ مى كى كى بطرب دامنى أقداده ا ېم چو ميناميني کني رگرديم ا نيا ده ا يول تغرر وجاري كار واغ افادن ست متحبّ این فارسی ارم مبنیش روشن ا شعرسابق بم صحح است ازنظر نبطير مركدى گويدغامط باشدغليط گوناگزر دارم الميبلارسخن سنجال كرارشا وكنند ننخئكان فوبتربا تثدروصا فحكنند

ولر

قامتِ ثِم گُشْة آفت گاهِ دیگر توره آبر برسر ما عاقبت می افتدای دیوار ط وله نگەدر توتنياغلىلەرە مى نىيزوزم رئىڭ سىخن يال نۇرد وقى يدېرو از نگلېر

وله روزوشب ره می روم امّا بهان مرکزتیم نقش بائے نود بود ریم طلب کارمرا

وله چولنج که به گرد د از قبطع عفنو سبختی توست پدور د د ما بن ما

وله متالنتیغ آفت رونو د تامرخروکرد که زنم تیره موج آبر و باشدیبایی ا مجت پیش زیں زنگ از دیگرچه می ریز د که باشد کم ریامعتوق دار در زنگایی

وله ول وبران من والهی شد این سائے نامبارک قابل ترینریت

وله شت داراراسکندرشد خدیومِلک فال ماقبتایی ملک بهتالهال را اوممگذا

رىيى دۇنى ئەلەرلىنى ئىلىن ئۇلىلى ئىلىن ئىلىن ئىلىن ئىلىن ئۇلىلى ئىلىن ئۇلىلىلىلى ئۇلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىلىكى ئۇلىلىلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىلىلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىكى ئۇلىلىكى ئىلىلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىلىكى ئىلىلىكى ئۇلىلىكى ئۇلىلىكىلىكى ئۇلىلىلىكى ئۇلىلىكىلىكى ئۇلىلىكى ئىلىكىلىكى ئىلىكىلىكى ئىلىكى ئ

وله داعظ مطلب علم وادب زمن بيخوس من علم ندارم زنو دالته عليم السير وله

وله غرض هرجا که منطواست هرعیم بنزیا داشهزادگان را آرزو مرک پدریا وله

وله آوازِتبیشامشبازبیستون نیاید شایدنجوا بِشیری فرادفیته <sup>با</sup> وله

وله د ماغِ گوشهٔ دسّارِین داردز رم انگ<sup>ال ب</sup> بفرقم *سائیهٔ قار*ازا ل دیواری بلید وله

وله ښنفس می کر د صدا توال بېټی دلم فیرنجم یا دش کو بی چیج غموارم نبود وله

وله بة توگرهام من بكف گيرم آفتاب گرفت، را ماند ولر

وريد آبوت مراازتوگل فاتحهٔ نبیت این ریم کهن حیف بعهدتو براُ فتاه **ول**ه

وله بيڭ صحبت نوبال سكندرطالع بالمسر گرآئيند نبنيند شي زانوبزازئيش ول

ريه موجو دگرنبوديم معدوم هم نبوديم مامروزاز کاايم گردرعدم نبو ديم وله

ر مر از بچ ہدال تا بڑخ خوب توہنیم آئیند کمف بیٹت بوئے تو ثبینم ولہ

بسکهازهرمرابیزاری ست میمرشمن ز خدا می نواهم

وله شیشهٔ خیدازگاب شک ارم در<sup>اس</sup> می برم تأسّسته و شونے تربتِ مجنونهم وله برائے یا تعظیم رقیباں ہم ضرورافقد بنٹوق بنجے تیں بحدہ دبیش بڑگئ وله میکشدعاشقانهٔ نازترا گرچهٔ نا زک بو دمزایج عن ك بلبل كل مجونموش وسخنت من كبيت بروزمرة التاوفنت قربانِ زبانِ فارست وش كو ميم مشكلم است كويا د منت غوش گو در تذکرهٔ خو د در ترحمهٔ میرز ابیدل می نویسد که: س " درباعی آوم انشعرا و کمیم رو و کی که تا حال متنبغ الجواب بو دمیرزا بعید شش صدمال ازعهدهُ جواب آن برآ مدندوالحق مرگفتگو ئے واقع شد فان آرزو ازآن بسيار مخلوظا مُدفيقر خوش گونيز ننگ بسكان بسرنزل جواب رىيدىمرسەنگارش فىآيدرودى سە آ بدرمن کدیاد کے وفتیت سحر تزمندہ رکہ زخصیمش کہ بدر واوش چەبوسەبرىكى برلىپ دىر كىب بدنەچە بىقىين جون بدىچەكر

ميزابيدل م

ف نفت که ناقه در کانفت برگل کردم چه فغان از چیز با در سندل داد از که زغو د چیز از سعی باطسل کافتا و چه با د از که زسر ترکه بدل

نوش گوسه

رفتم يكبابياغ كے فصل بهار دل ننگ چسان چفنچ هوك دلاً ديدم چوشكسة كشكے از جدز بو گل بدنه چربوه نامله از كرزياء

ربیم چهمه در بای از رو کی نیست بلکداز منصری است ضانچه

خان *آرزو در مجیع النفایس از عنصری آور و ه حضریت آزا د م*ظلمانهالی خان آرزو در مجیع النفایس از عنصری آ

د و رباعی درجواب عنصری هم رسانده اندمی فره یندسه

بخورد كه بال كجاجن كرسِرشام أشاندچه زلف برچه روچيد جددام

در فواست چرى زوجه قدح جنّدها واكرد چربر برد چرول دا د چركام

وله

آركم فنم كاجن كے بربهار فوش كرديد بوجيد حركا كندج

افرونت چروس غرض المحمد المحتد جدار المحداد جدار المحداد المحداع در المحداع و المحتد المحداع و المحداع و المحداع و المحداع و المحداع جبار محداع المحداع و المحداع بيدل المحداع بيدل المسلم و المحداث ا

المنفقراز بعفظ مترکال دین سبت حینان بتال بهتری داندا گرقبول افتد چه مرکال به گوشه دار د ویم میخاند " مولف گوید از مناسبت ندار د وجهم هم گوشه دار د ویم میخاند " مولف گوید از مدجد اباید و مینجا نه جدا و رصور نے که مترکال را رند قرار دا د ه شود جدائی مهر د و ظام مرو د رصور تے که جینم را رند قرار دیم میرا جدائی ا و از مینجا نداختیاج بغرض نوا بد رفت و نیز در طاعت اُفقاد ن و برخاستن بهست در مترکال ایس حالت یا فته می شود رند در حیثم - ( ۱ ۲ ) - محاکستر: - لاد مرب که دائد از قوم کالیته مری باستو واز برا دران را جدرا مزائن موزوں است که درحر من المیم می آید -خوش گوی نویید: -

ود از دست در مبلدهٔ عظیم آبادی باشد و از فیف صحبتِ نقیدها حب در دمند شاگر د جناب میرزا جان جانا ن منظر که وارد آن ملک شده بو در در سیخن دامن گیرطبعش گردیده اکتر درست می گوید و نیشرهان می برگار د جو ان نیخ بی بامومون و از مهر یانا ن فقیر است ؟ ایک شرر از فاکستر مسرمی کشد: -

(۲۱) - دبسرز- لاله دُوله رائي بربان پورتی سله انتدتهاك د ببیرخوش تحریراست وبرا درزا دُه لالنوش مال چندفرحت كه در حرف الفادی آیدانثا پنوب می نوب دو درتایخ دانی دست گاه درسرداده ا والي خاندان نواب آصفها ه غفران بناه نديو دکن وا مرك آن دولت تازمان حال منترج و بسيظ کام نوست تا کال از چندس بنا بر علافة معانش در حيدر آباد فروکش دارد و با داقم سطور آشنا است وسلسائة مد و شداز جانبين بربا ۱ از وست سه

نهٔ مرانسان مُنْرداردنهٔ دارد نهٔ دارد نهٔ دارد مهٔ دارد مهٔ دارد مهٔ دارد میانش رانشانسفندست ببیدا کری گوید کمروارد نهٔ دارد

ولير

وقت بولان بنولست بيا بالله من فلک نگه و وسعة الماله و معنوا محاله و معن

براد رِ نوروش کھیم رام کہ بنیش خلص می کند بالفعل منشی مسرکا دِمیرلوکٹول بلگا می آست ٔ اِس غزل از دانش تحریری باید :-

آمده بود الحال معلوم نيبت كد كجامي باشدا ومي طراز و س

آه چربی از دلم مسیغم مرشتهٔ به فول شدهٔ گستهٔ موختهٔ بهشتهٔ به

د مهم مل . فرم آن ، - روپ نرائین سلم استد تعالی برا دراعیا نی داقیم سطور بتا رخ بست و جها زم جادی الا ول سند اثنین ویکن و ماکته و ا ۳۱۹ ۲۸ الالله اروزد وشنبه دارد شبتان وجود شرا آ اررش وسعادت از ناصینه و بیدااست از درگاه امیرالمالک آصف الدوله مرحم به منصبه برافرازی دار د و درمنصب و و سلیم به منصبه برافرازی دار د و درمنصب و و سلیم ایست به منصبه برافرازی دار د و درمنصب و و بیدا برانمال و ما به منتخ شعر نودر آمده فکرخود را از نظر اصلاح آزاد مذطله العالی و فا مماحب آزاد مذطله العالی و فا مماحب آزاد مندما نه دفته رفته ترقی ماحب آزاد منازد و از و مندما زوا دوست مواجه و دولت بهره مندما زوا دوست و بیم ترقی دا ندر کرد و ترسیم به مندما زدا دو دولت بهره مندما زدا دوست می تروا در نگری دا نوازد و رئی این مندما آبه ترانم فدا و ندام برا دو مندما آبه ترانم و مندما ترانم و مندما آبه ترانم و مندما ترانم و مندما آبه ترانم و مندما آبه ترانم و مندما آبه ترانم و مندما ترانم و مندما ترانم ت

بهم چو قمری درجها ب شادیم ما با وجو دِ طوق آزادیم ما یا دِ ما تصویرِ جانا ن می کشد عشق می داند کهبه نادیم ما

وله

يهره زيباً يا رِنونش شب يم بخوا مبوم بوثني واكردم برا مدا فتا

اشتیاق دیدن ترق مگرخوں کردہ اسلے بقربانت رقم یکدم برول از قبا انتظارت می کشایشنبین از مذرو گر تو فرمانی کرم بہتر بو دای مہتا ب

ا فىوى كەازدولىت دىدارتو دُوم تقدير خنيب بورقضارا چېرنكس مختارا چېرنكس مختارا د

ره ۱۷ )- رام ۱۰ لا دام برشا د ابر بان بوری از قوم کائیته که سینته سلمه است به معنی معروت است مشار این ایست به معنی معروت است مشار الیه و بهم لفظ به ندی که نام مقد که که معرو ت بهنود است مشار الیه در فکر دام کردن و حثیان ایمانی می باشد و درین آیام در بر بان بود می گذر انداز وست سه

آه حسرت می کشداز رشک با بوسبا ازم ماغنج اتصویز می شود گرو می کشد حوالت می المهمانی

( ٢ ١) - سيلفن : يكفنوى انامش سُك راج است تفيم ير

مهله وسكون كا ف عربي و را زمهله و الف وجيم عربي كوئ سبقت ا زيالا كان ميدان خن في برد و متاع گرا س ما ئيرٌ فرين نبقو دِ سرهُ معانی می خرد اومش کالیتها تا یه است و صلت فاندان بلندیات آبائے اوبہ نوکری عمدۃ الملک۔ اسد خال وزیراعظم سلطان اوزیک زيب عالمم كميرروز كاردر كال عتبا رسبري برونداسبقت ازعنفوان شعور درکسب ننوین نحو و صرف و منطق و بیان و معانی ومعمّاً و تاریخ وصنائع وبدائع وحباب وطب واصطلاحات وتحقيق سألرضون صافیدً فتا داوجیدر وزگاریرآ ما و جابست صوری با کال منوی د اشت و اصلاح شعرا زجنا بيميرزا بيدل مي گرفت -مبززااکثرمی فرمو دکه: ۔

''سبقت برمبيع بندونتراوان عصبيقت دارد''ا

چندے میسرسا مانی و دیوانی سرکارسیدا سدائتد فال معروف بداوا اولیا پہشنیراد قبطب کلک با رہدوزیر اِنظم محافر سیسر با دشاہ سرانجام می دا دو و در محاربات دکن همراه نشگرامیرالا مراء سیر حین علی خال برا در قطب الملک مذکور ترد دوات نمایا با به بظهود رسا نبد جنگ نامهٔ فتح امیرالا مراکه بردا و و خال افغان بنی یا فته در بخرشاه نامهٔ تخر. همفت صد بسبت منظوم ساخته از نظر آمیرالا مراگذرا نیده و نبعاً به فعت صد بسبت منظوم ساخته از نظر آمیرالا مراگذرا نیده و نبعاً با نصدی منصب با و شاهی کام ول اندوخت و بعد برهم شدن دولت سادات با رجه "و رصو به ما توا به عنوا بن جاعه داری شه صد سوارا و قات بسری برد -

يكاندكه ورسرزمين مالوا بطريق جاعه دارال گذران مي نمود نوكرراجه كرد هربها درناگرگجراتى بو دا زاتفاقات با وجو د آن كه با را جهجست کباب وغیره گرم داشت برسرطلب سیا مهیا ن پرخاش بیم رسیدو در منگا م سواری کارنبیر و تفانگ کشید خیاں چہ یک زخم تیر دستِ او بربازو راست راجه رميدا زيل منى خيل براشفت وسخت مبلكا مهر ياستد باقی بیک خال نام انغا نے کہ با نبجا ہ سوار را فت کردہ بود چول فافیتریک شدعا رِ فرار بِرَحُو دیبندیده وا وکه مردا نه یا سئے ثبات افت و واود زخم تیرکاری برداشت و برزمین اُ فتا و و دیگرمردم سدو د کشته و فرار شدندر مقفے از حیات باتی داشت که دستگیرش کروه میش گرد صر بروند آن بے مروت ایں حینیں عززیرا ہے سیر فیل ساخت -ع مہ 'فق تعالى مرحيه خوا بدآ ل شود'' عکیهم چندندرست تحلص از یا را ن قدیم ا دست ای*ن مسراع ت*ازه مای<sup>ش</sup> بتفاوت يك سال يا نته ع ٠٠

## ہائے سکھواج زماسیفت کردی وفقی ٹینیں درست نمود م -ع ہــــ

كرد مُنكوراج زماسبقت بي

مخفی نماند که درمیان کا ت و را ؛ نفظ نوسکھواج "مائے مختفیٰ ڈبا بندی واقع شدہ که درتفظیع ساقط است مثل نون غنّه" زبان فارسی که فی انجله درتلفظ می آیدو درتقطیع ساقط می شود چوں جا آ فارسی که فی انجله درتلفظ می آیدو درتقطیع ساقط می شود چوں جا آ

کتیاتِ وبهمه جهت قریب ده منزا رسیت بود درم ج ومرج که با و رو داد تلف شدمگرایی ابیات که نوش گو از دنقل کرده نتبت می شود از جنگ نامنه اوست به

كتا بىيت زنگىن سوادى كدوار دزنام فداستۇن چەننى كەنرسخام صرف نىيت برنگىنى حرب شنجرف نىيت كجاشا عرب مىنى اندىشىر بەتلىيدۇ ئى تى خردىبىيش ئ

فردبييتهام حرفتتي في زم نقاب شخفيق شق مي زنم دربيان كوي<del>ي الميسرالا مراكوبد</del> --دراقليم وآفاق اُفت دشور كنورشير بظلت ورده زور بياه ازشمار كواكب فسنرول بيوتمريخ تبيغ آب دا ده بخول چە گويم كەچىرت ئىنيخ ل زدە ا بىلى خالىك خىيمە بىيرون زدە ا ونيز درآن تنوي تبقريع كويده-مخالف نسع شيم عبرت كشاد كنشى درعه ديوار فلعه فتا د توگفتی که معراج حق رونمود در آسمال بهمیسب کُرشود و چوں نا م اسدا نتد خان که نوکرا و بو د دریں بحر گنجائیش ندکرد بسكته-لهذا بايم ي اداء ادانمو د سه :-به نامش که شیبردی از اگری است و به سکته معذو راسانهی است

پونوست <del>به عالم علی خان رسی</del>ید خفرآ فرس آ فری خوان رسید

به بالانے فیل آل جوان غیو ر نمایاں چور مزتجستی ز طور

ازغزليات اوست ٥٠٠

روا المارية من المارية الماري

وله

كلفتِ فانهم ويرانى چەرتىمىرىپ گردىستى گرنىباشد خاكەل مىگىرىپت چىست عبرتى آخىز رطفلى عبرگناست ئارت خون مادىزورد دە اى غافل زىۋد ئىر

ولم

چەنوں كەدردل قرى نەكردۇ ئالىم بېاغ نىتى ۋىمشادىسرو قدىرىق دلە

ر مرکه نظاره برآن صحفِ زسارگند یا دگیردسبق بوسه و تکرارگند دا اونیکرِل ست ومن فارغ بندگی ہم خلاسیٹے وارو ولیہ

هٔ مدنگ و بدلم تانشسته بیرو<del>ن رسی س</del>هی قدان نشینند در کنار کسے به بزم ول بتال بدکشع سائق کنیم نقد دل وجان و د شار کسے

بسکہ مجسی بے عال بوداندیشام درد ویدن شدبر نگرمج قطع مشیم

چوتصویرازبساط قیم جیم برم نیزنگ فتانیم دان از سی بقدرگرد ترایک نموشی ساز آرام است کے میزدہ شنیم این قدراز پر دؤگوش کرانگ ہلیت بک طرف ترسم کہ جست انروار بودنیج عصادر دمن بیقت کہن نگے (گریاعی)

ا کوانه نگه گرم توبینیا ئی داغ می دیدنو زکورنی دلت داده سراغ می و در نوزکورنی دلت داده سراغ می و در نوزکورنی دلت داده سراغ می در می و در می در می در می می در می در می در می در می در می در المنتقل الم می در می در المی در می در می در المی در می در می در المی در می در می

بریم زده زمام ریاست برست نوه آورده و خاندان سا بهورا در گوشهٔ تعطیل نشانده مخ خیل فریقه دیگرا زبرا بهمهٔ دکن در ریاسسن خوم و کشی آسل می مرابیت کرده اند و درجمیع سرکارا ت احرا، و حرکام و کن قوم کالیسته و کنه ری را استال می مرابیت کرده اند و درجمیع سرکارا ت احرا، و حرکام و کن قوم کالیسته و کنه ری را منظل ساخته یک قلم د فاتر و کارخانه ما نه به ما برا نفیار نود آورده اندتا به حد ای کهم شدریان قامنی خانه بهم برا نبر می در من و تعصر به مانس خری دا با در گرفتدا مورمت فاحد قضا را تمشیت می نمایند.

مُنْهُو دِمُتْصَفَّ بِهِ ا فَلَا قِ كُرْيِدِهِ وَآوا بِ بِبندیده بو د ، وطن ال مرکار ما نک بورمضا فِ الأآبا واست جدّا و به مقتضا آبخ رو در ما بنگ را نبک کی را نبداع منهو و رائے را یا آب مارک ما نبک را نبکال) و بهار به عمد کی می گذرا نبداع منهو و رائے را یا آب مارک ما کم وزر رشد سے عظیم بیلاکرو و بوال باید دیوا فی نواب شجاع الدول به بها و رناظم نبکا له فائز شد اشهو و طبع رسائے وارو و خن جید بروک کارمی آر و با علوم عربیتهم سری واشت و تحریرا قلید سائن بزرگی گذرانه

بعضاز نتائج طبعش این ست ب چوشمع کی بو دا زسوختن فراغ ما فرونت عثق کو یان ست داغ مرا

وله نگهراراز میکار لاغرم ماموس میتاد که با دست نبی از صیکا هٔ مروز تی بی

وله بفرق روزگاریخت بیرن کاکیا توی منوزای بین بازی طفلانه انو بقل دُورِین کوردِ صکمت بیشیدی عبت با بال کرکس می بری بگذار کا دُو

ولہ مُن شک بے قداری مٹرگان ترریمے بریطفول غذایر وردہ ہون عگرر تھے

وله کریال یوزرنبود کمف مردن ہوس با<sup>ک</sup> کرف<sub>و</sub>ل وجرح شاریحس آمدور فریفس با

وله صیح محشرهم تن تینی زبال نوا و لو د زنیم مظلوم اگرینیه در بان ستا مرام

وله \* می مشق خاک ری یا تنوشنویس خط غبا رمنهم وله برولِ میران قیامت می کندیا دِنبا طاق سیان جوانی قدرِهم کشته را وله رشتهٔ ما د انهم چو ه موج گوم رشی د این خطا زسیر ردوع نقطاز سرشی د وله اندکے بدکسرخوش دونیا نیسج می توان ملح تیخفف زوشازمو وله چوں گرز رعائم بے حرفیا می م میں ایسے بیت کرمیر و میلط پیا وله تاسراز سبفيد برون آوردم مسر سربهٔ مرقفتهم برواز است

مرحنیدامتلازده ازنعمت وجود عالم مهنوزنو برستی نیکرد است این رباعی درمبارک با دِنطفر<del>نوا ب مهابت جنگ</del> که بر شمشیرخال افغان یا فئة بو دموز و ل کرده ۵ از بهم تو تنیره روزابل دکن ست مسیح شبیش وشمنانت کفن ا تهضر مترمتني قسام تون زينو و سررخيط تومزا ترمثيرز لاست خوش کومی نویسده ۔ دو فقیرگفتم که <u>رسر برمط فرمان آ</u>یده تنها سر برخط تر د و دارد! قرمو د :-و ور مدارا لا فانسل آمده <sup>4</sup> يول سندنه داده حرف باقى است ؛ مولف گوید - صاحب بر بان قاطع ی طرازد ، -ده سر بخط داشتن وسر يرخط نها و ن يكنايد از اطاعت كردن وفرال برداری باست س

ازین جا دریا فت می شود کرنفط فرمان هرورنبیت .این بیات از مثنو نی شهود است که در بیان جنگ نواب اخترام الدولد میت جنگ با نیصطفا فاین انفان گفته ب

بآن گرم خونے که وار ویدر بشم نیروروم بڑیدازلیسر سن الداران زبس كروه نبد مجمين خاله شده طقه مائي ممند شدارتهم درسينه بنبهالض نزودم ورآل عرصه خرتينيكس بل زعها فنجسه ل فكنده بود بنام وكيرا بتكيين كسَده بود وهر مع المستفيق : يخلص محمين ما رائن ما تمقر مولف رين سيفار قوم م التيم كالبوراست جيرا و بحواني داس المراه أرد وسن عالم كري ا زَلا بهور واردِ وکن شده ورا ورنگ آیا در نگب توطن ریخت وسینیرٔ نُوكَ يُسِرِيرُوه وْ يَهِ اعْنِهَا رِيمَا مَدُو دِرِينِ جِاصاحبِ اولاو گرويد وليد متوسطِ ا و <del>ارائے منیارا م</del> کہ عبارت از والدمولٹ است دہ سا بو دَكَرَ يَهُوا فِي دِ إِس رَحْتِ سِفِيرَآخُرِت بِربِبت والدورُطْلُ عاطفتِ

مولف درگل زمین اورنگ آباد د قوم صفر نشمان نوسین و ما نه و الد بدوشعور درل و ما نه و الد بدوشعور درل و ما نه و الف د شدوشت و از بدوشعور درل می میرغلام علی آزاد بلکرای دلالسی می تربیت یا فته از سوا د و بیاض و اقعت گردید و درا قد ار نواسب

صمصام الدولهم وم بینصب فیطاب دولت جند الهمر فراز شاکال درسایهٔ عطوفت والدسلمان تدفالی فطل تربیت جناب آزاد خطلالها کسب سعادت می نماید و تنائج طبع نا قص نو درا به نظر کیمیا آثرا آل مرشد بری می گذراند توجه که آبائه معلوی رابر اولا دِفلی مبذول می شود از جناب آزا در مولف مصروف است می شود از جناب آزا در مولف مصروف است می اگرم موسف من گردد زیاب نے سراید بهرزبانم داشا سنے اگرم مرموث مناله این نول سائه گسته را به مربنده مخلد و مشادام الله می مولف گوید سه

لامكاك ست مقام آزاد فوق عرش ست خرام آزاد سي گردان زكواكب مبرشب نلكب بيرينام آزاد خرمن من اعب اسوزد برق رخشان حمام آزاد در گلستان جهان مرگان فا مورد رحمت عام آزاد جدا و اساقی گوثر باشد آب خضاست به جام آزاد

گلشودگوش بهمتن بهمین گر بر دیا دیبیا مآزاد ينشِ آئينضميران طوطى مى كندوصف كلام آزاد اے خدا وٰبدِ جہاں باد مام ساغر عیش بدی م آزاد صاحب مهرد وجهال سيثنفيق ہرکہ گرد پیغسلام آزاد سابق مُمنُن ترسيتِ آں جنا ب فيفن آب ذو قبے سخن يبداكره وشكسة ستدمصرع يابيتيمورو ن مي كرد وصاحب تخلص می نمو دیول حضرتِ آزا د درسنه ست سیبعین و ما تدوا دلك الميرازين خلص طلع شدند تشفيق خلص عنايت فرمودند-نظر برین که میرمحد مسیح صاحب خلص در فات ی گذشته است جو ب اشعار رنجبته ومبندی فقیر بال شهرت بهم رسانده صاحب خلص درزبا ریخة و مهندی بحال داشت و درزیان فارسی نفیتی متقرر نمود مگردر بعضے بحوركشفيق ندمى كنجدنا عارنحلص صاحب ورده مى شود تاريخ ممرت

تخلص را تخلف نو "یا فتم ومصرعے دیگر نیز ما رخ برآ ورده در یقطعه نظم کردم ه نظم کردم ه از حضرت فیض خُن آزاد گردید مراتخلف انسام گفتم تا ریخ این غایب ایدادشفیق شدمرا نام امید کداراوسادان روز کارونقاد این کابل عیارای کدار فوره بنی د وربوده به اصلاح مرخر فات بردا زندوستم ظریفی را کارفروه از آبوگری دُور باشند ه

آنال که فاک را بدنظر کیمیا گنند آیا بود که گوشهٔ چنتے به ماکنند این چند بیت طبع زاد خود را به ترتنیب رد لیف بعرض قدرنتا

مى دساندسە

 ردل ما تتفات بهت شخیم یاردا اُنفتے بسیار با مینیا بود میخوا رر ا بشیم اوبر ما بھائے گرندار وغیست می شود رسیزلا زم مردم بیار را رخود آرائی بوس داری شوعرش تیق اند کے تحریف باید جبر وہ گلنا را

ول

فرو دجلوهٔ اکوییل گرئیه مال طوع ما هکندین آب دریارا بگوش زا بدیباری خن گرزرید کفیفر عشق جوان می کندلیمارا وله

صبح گاهی دیدا و آئینه را داد شکل آبر دا نئینه را خاکساری میل دل می شود خاک می ساز دی و آئینه را جلوهٔ قدرت تماشا کردنی آ

علوهٔ قدرت تماشا کردنی آ داد آن گل زیک بو آئیند را خیرت کیتائید و جوش زد در بنگ آن شاک تان می ناید را می ناید را سب جو آئیند را و تا می ناید آسید و آئیند را و می ناید آسید و آئیند را

والۇنقىڭ ئگارنىۋەزىسىڭ نتادەست مى ئىندىنصوپىنۇدرابىزىل بېزادە ولە مىنس

چوگل نیبے کدیز دہرزمیں گئیجاتش استرا مراُفقا دنختِ ول دیثم خوں جبکا ل ما

نمگشت غنچه اسلفت وفل گل علام برشه صدگریبان پاره شدد ان موام بر گریس در برد ماند فص گل ساز سرین کرده پر برگزین

گریه می آیدمزار مال نو دور لگ گشت آب فتهٔ در دونکارم نزگشت مرکسے را می رسدنوست بدور آسیا برمزادِ خاطرِس روزگارم نزگشت مرکسے را می رسدنوست بدور آسیا

منحت حیرانم چینیش مرا الهی خیرکن دیر شد با دِ صباا رکوئے یارم بر من گذش ندند ندر واشدہ سے کار مرد کردن کے در اس کارند

گرههان برگشتازمن نعیت در این فیق شنگرایز درا کدازمن گلعذارم نبرگشت د ا

برورل دام بردهٔ و اکاراست فرائے باز توصیل ایں چردارا

ازبن ببك مزامش عليل بسيارا متراجهشه بآلينه كرسروكا راست

توشيم راهم يسوافكنى ومن ترسسه بجانب دل ما ہم توا*ن گاہے کرد* 

انقلابے عجبے گروشس گردول دار

نقد جا <sup>در</sup> عوض تن تبال يتمه

مى بىيارىدكە ئەرگەراك يى نېمىن<sup>ىي</sup> شكردرگاه الني كه گرال ين تيميريت شكر درگاه الني كه گرال ين تيميريت

دل ودين داده خريم قديم بادة نا

نوش باید کرد جا وکه ما بنشندیت بینترفی ندان تو دید مرجهه سا بنش بینترفی ندان تو دید مرجهه سا بنش

زامدان مرتومیش میشنست زامدان مرتومیش میشنست نييتم اوال كربرامية رضالي دل نهم ويده ام انعامِ عالى مرضابيشي ر گوہر غلطاں میر باشد نامخو ڈزال

موبرآ مدبزبان المحكم زنازك يار درميان حرف بوازستي ورفية و درميان حرف بوازستي ورفية و درميان حرف بوازستي و منتوف و منتوف و منتوب و منتو

سوخت يا بفكت يانون نمينهم في مشبك وزرلف ساره اودل بنياب وله

وره شکست تو به مارابهار شدبا بنرار بار نوائد بهزار شدبا فعیت میزار شد با ندر این میزار شد با ده دل به قرار شد با د مارغ رفتن کو شد بتال نبود مرا

وله الهال دا باشدا زروزازل کرداکی مستعقرب ادم کم کم ارز تراکیج ما در در در مین د متاریج عند در در در مین د متاریج می در در در مین د متاریج

ولير

بهارآمدوشددرهمین بهوائے قدح بیار کو کدیم توبدرونائے قدح دریں بہارز کو دست برندی دائم تسم برگردین بینا قسم برائے قدح مراچ مون درنائے قدح مراچ مون درنائے قدح نیار باد وطلب کُن بوقب باتزا کہ کم ستجاب شود این مال دعا قدح زبیل ماقی موئوطف کُل ترمرا بجائے قدح نیسکد میسکد در میں ماقی میسکد در میں ماقی میسکد در میں میں کا کا میں میں کہ کا میں کا کہ کا میں کا کہ کا میں کہ کا کو کا میں کا کہ کا میں کہ کا کہ کا میں کا کہ کا کہ کا کہ کا کا کہ کا کہ کا کا کہ کہ کا کہ کے کہ کا کہ کو کہ کا کہ کا کہ کا کہ کا کہ کا کہ کہ کا کہ کا کہ کا کہ کا کہ کہ کا کہ کہ کا کہ کا کہ کو کہ کا کہ کہ کا کی کر کا کہ کا کہ

ولير

چازبزم من فسرده می روی ای شیخ بوشیم کشته جدل مرده می روی کرشخ چشد که بیائی تو در راه می کند مغرش گرزمیکده می نورده می روی کریشخ به نوش دُرد بته با ده صاف شوری بیراغبا ربدل برده می روی کرشیخ چەباشە گرىجالىم مېربات مۇنىپ با مىيان بالداغۇش ك مىلىغىنىڭ با من از دستِه لِ فوورو اسائية بيني سرنج آرام يوِن در بينه بروايت دنيت با نه مي گويم كه برن جوكن يا مرحمت فرماً بقرمانت روم گاهيه خيا لگه بيخين يأ زلە<u>ن</u>ىغابنىڭ ئۇنم يوڭ ئەكتىنى مەلەم گەمتىردست كوما يىنىتىنىي با شفیق ماراه نوسوای دارجان<sup>خ</sup> توال زیرگذشتن گرسرای خیس .

بائے توزنون مڑہ گلفام تواکع 💎 ایشوخ ببررنگ ترارام تواکع

مر دنید که از چور تو در سیننف نگست کیسی بهراسلوب سازهم توال کر مه

گردشمن بکشی مرا با زگذار د درسایهٔ دیوار توآرام توال کرم دستِ نوشَّقِیق ست بنی سل سیان سیانداز بپرمنعاں وام تو ال ک<sup>و</sup>

چوڭىم دردل نونقى <del>دلارا</del> چند بعقىقے نەتوانم كەنئم نام چند

نيست معلوم كمين بعدجة زبيرُند ماندوروعدهُ آماه وبنيط محينه

برلبِ نا زکِ و بوسه توال داو شخیق کیمرایا دگند با زبدشناسم جنید وله

دوش دیدیم برکوئ توگرفتا رجیند در قدم بارسنے چندر وستار حیند دل ارفت به تاراج سرزُلفِ تنا منهرهٔ دولتِ ما برُدسیه مارسے خید گررسنوسل گل مسال چه تابشیری نیست باقی زگریبال بنگلو تا رجیند

ولر

مبیح دیدم بیمن غنی نفندانے چند یارہ کروند بربوئے توگریانے چند مصح<del>ف کو</del> تو ایمان دل صکافر مہندوئے فال تواسلام سلم چند مصح<del>ف رکو</del> تو ایمان دل صکافر مسلم چند شاندر مصکن و آشفت کن دلهادا مسلم کشتند در آن لف پریشا چند

وله

لازم آمدنسی مرجانخنگستبلود سروِموز و ن صعے داردا زالنے رادِد ولد

بكادهمست توبازاز ستمنخوا مدماند سبخوا بإمن غزال حرمنخوا مدماند

ئمن *نېټېرگل نازاین قدرت* بنم که این شیقی ناصبح دم نخوا مدماند وله

ف کشورجنو ل آشکارخو ایم کرد بزارجیب نشار بهارخو آم کرد تسم بهعوف رویش بکیرخ کنم طوایت کویدا و با ربارخوایم کرد

نه د عده بنے نگیجانے بیا اوچلار تستی دل اسید وار نو اہم کرد

نهال بدینشانم بتربیت مجنول اگرغزالدُنو دراشکا رخواهم کرد بنرارُننگ شکرو قعن لوطیال م آب شکرلب کرشنیم چارخواهم کرد

براه مقدم آن فنا عِلْم ناب چونبنم گران انتظار خواهم كرد غبار من نه تو اندكه گردا و كردد چسان رفاقت آن نسوارخوام كرد

د له سوز کابی ل بین قیمیت را بین زو فات هرانی همزار نواهم ک<sup>و</sup>

شنيده ام كربُو ئشفَيْق مي آئي بيابياكه دل وجاك شارخوا م كرف

ليم

تفنيستا كراز توجفا شدش فتبله بغيرن شدرسرما شد شده باشد

ما با قوزهم دیدهٔ نو دگوشه گرفتیم گرما به نو انگشت ماشد شده باشد مارا کدسر حبیدن و بوکردن گافت: گرما و بحرغنج کُشا شدشده باشد

وله صدر دل شیفتهٔ کوئ، تنال شد شده با به من به نماشائ بنال شدشه با در نماط م از دو ترخیال توبها روست گرباغ بتاراج خزال شدشه و با

ولم

ولم

دیدهٔ ن آئینه حیرا ل گردید سخت از کرده بشیال گردید ا

ولم

به گمان روزمحشرززین تبعن خیزم گرا کشیده قامت بیمزار نوای مد وله

مزازشیشدُدل راشکست وخونخور کسی چوجینیم بیا و تو احتمان کرد بیا بجانب حق این خو داگرخواسی کرمرغ قبلهٔ ما را کسی کیا نبکرد وله

باغیر ماز نُطف منے ناب می کشد برمار فقت شیخ سید ناب می کشد چون سرخ نقطهٔ که بود ورنیات تقشد دو آبر کو تو زخون ناب می شد اقل به خون تازهٔ ما ترکن قد مورت گرے کرآں بنے شادامی شد وله

درزمین مانهال خور می کم می دید گلیز عنی است برجانخل تم می دید دست در دامان اوبز خیرم از ریزی مهم چوآن خارو کلے کر خاک بهم می دید عنق دادر مینهٔ عاشق بو دنتو فریما این تجرای جا بقدر قدّا دم می دید یانتم در بزم کوژر دیده دیدن باتو این قدر درعالیم تی مراهم بوژبی د وله یون آن مهند در برتحرر دیوان می از سهر بینیچ که می سازد که از نوری می از دفظ که "که از شخیرف برست می نویسد مینی آس در مهندی خون است در میده

مسيم با وجود نوب بايدى كندد چرسال ديواند كئے توبار يربارد وله

بدفِح شِهُم بدِزا ہدِ اِن دل مُرده نائے ہاده نوین رکفن تویذ مناسب ست زسنگ فِ اَلْ اِلْمِیْنِ بِلِثُ عَرْبَتِ بِے جِاره کوه کی تبوید وله

می کنندآئیبندراا زیس کاشا بیشتر دل رُبایاں رونما آرندل بیشتر شورستاں رافر ذنشاندمُ ہرخامو جشم اوشداز جوام برئرم کویا بیشتر برنهی دارد کسے ازشاخ آبومیوه ٔ میل برویش جرا داری نمتا بهشیر یارشب تشریف آورده بنورآمدر مکناید درشب مهتا ب غوغالبیر ما

وله چهٔ ن پوک با شاعراز شنجرف فی مسرم می تقول میم سرخرو دروام می شر وله

دل زابرویت فغال داری نونه کشتهٔ تنبغ توجال داردی نوز سوختم دررا وعشق ا و تمام بدگان من مگال داردی نوز هم چونورشیدیک باشد درخاه جهرهٔ نو درانهال داردی نوز

ولبر

سرخى خينم من زبيما ندبه تات اوب عكرت مستاه دينم ميرال ويس مرْده كود لغى بهار آمد به چندين و شور دست بُريني بن باگريبال سوب تابر وزمشردار در نده فهامن فيق شعر تردر حق شاعر آب بيال س مى خوشل شقىل بهاراعلى تصو برنالا تخرين بنرارات على لخصوص ولمر ولم

وله عال بن مجنوں بغزالاں کائنگر نبجیرئی شہرم به بیایاں کائندغر دروقت مرض خیر بہ بیار مفیدا ایس حرف بان رکنت ک کائنگر امروز خبردار شداز مئن نود آن ما ایس مزدہ بہ آئینۂ حیال کائند عر

وله نبانته طقةُ لعِنْ و دردام ن كبال فثاند طاؤسے ميا رنگاني ا وله

ويه اى تفافل مېنيكرباشدروافلانمط غيررانحظ ومارانيست يېغيامے فقط وله

وله گرشدم مجروح ازینغ توای هایم نید نرم دل را می گند به مریم زنگارخط وله

وله فظ بهار عمر گجامی روی خدا حافظ نرکف چورنگ ِ خنامی روی خداحا عسن شوخی متان نبر نه می داری کیوئے میکد ہا می روی خدا فط زخار ملئے مغیلاں بُراسط دی ق ول

مژه گرگریه راشود مانع سیل داخس نجاشو دمانع طالبِ دیدنم نه گل چینیم چین آرا چراشو د مانع از درا و کناره می نواهم لیمک شرط و فاشو د مانع

رنگ مهرویان بپرواز آمار زخورشیرِ مسلکن چوک کم گرد دچراغال فرخ

وله

بعائے ارا گری گند ترا تکلیف بیانشین تبی بڑیجا گئے تکلیف بغیر گفر گزیدن مراکز رہے نیت کگیریٹ توجدا خط جدا کنگلیف

جشيم وديده زأساه كونتيم سبق ماهي عين ومين صاد كرفتيم بق

سروموزول بثين درينط مي گيرد ماكداز حضرتِ آزاد گرفتيم سبق مبيب عاكنمودن دگل موختايم نالداز بلبل ناشا دگرفتيم سبق

ر هراد دل این کندها ل زیری می میانگ رهراد دل اینک بهمین مقصود خو درا می کندها ل ز

مى كند داغشة روزمرازارُقِل كس گرفتار مبادا به گرفتار بُي ل بندشد در گرو طرهٔ شکین کسے کیست جرشا نہ کہ آید ہو ڈکاری ا

بصیبرل کا و او خبر دارست می انم سنام بوشیاری کم می از دستین این ست موشیاری کم می این بیش براز و شوارست می کم می می می می می براز و شوارست می کم کرد می می کرد م

تا فیامت نه توانم زمکان بزمیم دلعنا و بسته فیکند جرسان بزمیرگر من سبند توام ای شعانی والزشن گرتوم گرم رسی قص گنان بزمیرم وله

ولم

ازسوږدل نود تبوآگاه نه کرديم تاطيع تونانوشن شود آه نه کړيم از باغ توگل چيد کسے کس فرسيا مائييم که نوبر به پرکاه نه کر ديم

ولم

از تعیشهٔ تکلِ شیری مردانه می ترانیم فریادم و زخارا جا نانه می ترانیم دندی ست قصیری ترانیم از بیلی می ترانیم دندی ست قصیری ترانیم با از قطعهٔ زمتر دیما نه می تراشم گردید نوخطه من سرگرم می کشی با از قطعهٔ زمتر دیما نه می تراشم ها

 شمع راگوکه چو جانال سحراید درشیم ورنه مرزشت بشبخو بهاید درجم وله

وله اگراضم درآبد به ادا و نازکرد بخداکر فرض گردد ول و دیت زکرد

ت برامن و مراج زود کرت که بدامن تو دستے نتوال درازکرد گله مبشیار دارم زمزاج و دورکرت که بدامن تو دستے نتوال درازکرد وله

ولم

مى روم گرچازىي باغ كونكىن يار باداردامن گل نىچۇ گرىپى كوماه ولە

رسيد با د كان كانويدنوش عالى كار مدابرسية منطلة العالى

ز باں شکو ہ جو رگ حنا نیالایم ما شد برائے با مالی (۲۹) -عشرت و-جیش ازبراهمهٔ کشمیراست مرتبا در مل زمتِ نواب نجم الدوله اميرخال انجاً منخلصٌ و نواب مؤمن للركم اللحق فا *س گذرا نیدایجیی ف*ال دیوان خانصه د رعه پرمجره شا ه قانو و في تمام مشمير با وتفويض نمو دخوش فكراست نتنوى رامسيتا" بيا رنوب بنظم ورده وازنتنوني را مستتاليم سيايا في ببتي خوب ترگفتهاز وست فيض عشق است نبان دُلِ يوس يط من بب دريا بلب شنه دوريوس بعط ارمعاشِ وُتِنتِ عُمودِاً كُمُّسَة المِم مسلس نيار و ديريو ن ورثير وشر

وله

جامئه بهرمن سبے سرویا قطاکنید دستِ شوقم بروس جبیب دریدن دار وله

چشک نین صدبوسلیش شکیجابود نکامی مارا زهیسار و به قفا بو د (ه معلا) - عامشوش و سشیورام ازگل زمین بنجاب است ونظیر درفن شخوری نایاب -

شیخ نورانتین بمالوی درمکتو به که به حفرت آزاد نوشته و درز ۱ و دا نمل است می نویسد که ۱ به

ووعظامميرودكاريود

شا پر عدلِ کمالِ اواین بس که شل شیخ نورانعین واقف که امروز درفن شاعری و زبال دانی عدیم المش است اورا باین کلمه یا د کرد و فوتش درسنه تبع و سبعین مائته و العن ارهی الله و قوع یا فت اشعارش مطلقًا بهمولف نه رسیده مگرین یک بیت سه نچەباشدەرجنابِنْبلاتققىگِ ئارخارخاطرايىت دامنگيرِكِ حرف لفاء

(الهم )- فَرْحَتْ :- لا لا نوشُ عال چِند؛ <u>ريان يو ر</u>ي از توم كائبتي سرى باسنت وغم لارولدرائے وبیر خلص است كه در حرف الدّال گذشت ، مخنش فرحت ا فزائے دل حزیں ومسرّت ببرائے خاطرْغگیں وربریان پورسنہ سع و اربعین دمائهٔ والعن ( عماله ما رخت سفرا خرت بربت از وست ٥ دردلم جُزمهر مدرو باين مي كرولر تالبم كوني زخاك كون إيل رخنند مرکباکگردیرگان داوندرسیمین <sup>و له</sup> نرکس نیم مراکشتندو نیرا ساختند (١٧١ ) - فطرت :- لالدوس راج بريان يورى از قوم كائسته تنکه سببه طبع موزو ن داشت وایم المرض بو د ، لهذا عزیزیت نایخ نولَّدِا وْ وَإِيمُ المرضُ (لِسَالَكُ) يافت وربريان لِوعِشرةُ سا دسِ بعدِ مانة و الف (بارصویں صدی کاجھٹا دیا) رصلت کرد ازوست م (سم سم )- فدرت ا- لالمثنّا ق رائع، از قوم كتصري تولد ا واروزِ وفات ميرزابيدل بيني جهارم ما مصفر سنتلاث وللنين ما تُدوالف (سرسواليم) و اقع شدومولها و ماليدكه قصبه لسيت ازفعبها ووآ مُذِنِياً بِ ازاليّا مِ طفلي درشاه جهانآ با دآ مده نشو ونما يا وبعدوصو ل سن شعو ربه مو دی گرئی "سری به فردوس آرام گاه محدشاه سرما يُدافني ربيست ورد ورزمان عال درسركاربريلي از تو ابع شاه جهال آیا وسکونت اختیار کرده با طبابت هم اشانی ٔ دار دشتی مننوی مبتیتر می کننهٔ مها بهارت ۴۰ که قصهٔ محار بهٔ داو قوم از مهند وان است موز ول کرده این بین از ان است ۴ به محراب ابروئے شمتیریں سرسجدهٔ علیدے برزمیں اشعار شی از لک ببیت متجا و زاست غزلیا ت سی ہزار وہ ا

ده مزار ٔ باتی مننویات ۱۰ و وکان من و امی کند سه مز گال جثیم گریا س کو برقرار نا سخل کنار دریا کو یا ندار ماند ایسیل شک بگذرکز نبد مرداین برخاطر بیا با ب ازمن غبسارماند

ولہ جنونے کر دہم بیدا کنشائم زمریارا کرم جا گریباں چوں تحردا مائے ہما

(مم سم) - لاله: تخلص مرونجي النه القوم كاليتهاست، مولدا وسرونج آزصو بُرمالوا ومنشاءا و بريان بورو درنام او نسبت مولدا وبُهو بداست مخفى كاندكدا بفا فإبندي كراخرا ب العنه بإشد فارسال "العن" بُه يا "بدل كرده خوا نندجو ل بنگالاً" كُرْآن را" نبگاله "گویند نوا جه جا فط فر مایدسه

شگرشکن شوند سمه لحوطیان مهند زب قندیارسی که مبنبگاله می وژ سَرْحِشْ دُرُكِلِما ت انتعراءُ دراءوال جہال گیریا وشاہ گوید،-

٬٬ روزے ورشکار یوز فاصر آپولیاه راا قکندا زفر یط نوش حالی بزبانِ مبارک گذشت: سے

موجيسة بإراضاه زوسحا لهيئا

ا بو طا لب کلیم ما منربو ومصراع دیگررسا ندع موکنن صرب زنس می زیران

پوکشنه صحرا زنو *ن*ېرازلاله <u>۴</u>

" بوز " در الویند و کال بروزی فارسی و سکون یا شیختانی و تا فرقانی دله اله اله و در اله و در

شب خیال قامتش درسرگذشت ناله ام ازعرش بالا ترگذشت گوم ردندان او آ مدبسیا در قطرهٔ اشکے زمینیم ترگذشت معرف المسلم معرف المسلم معلق المسلم معلق دا جهم ردے دام از قوم کھتری متوظن سو در ہ تا بع لاہو ربا نوبان معانی افلا معددار و بایری زا دان شخن سبت ناصے ۔ و بایری زا دان شخن سبت ناصے ۔

سیدغلام بن تشیم خلص امرو بی در ندر بین و می گوید است "آن بیرسخنوری خلق فخر عرفی و انوری کلف " وعلی قلی خال و آلهٔ و اغتبانی اصفها نی صاحب ریا خل شعار " که ولایت زاست در حق او می نویید که ا

دوازجا عدم نود درین حزوز مان کسیم بخوش محا درگی اونسی<del>ت برایک</del> مخلص شاجهان آبادسکونت داشت وچون منابط مزیداست که دربار فت سلطین ازا مراء غائب و حا صر و کلایی باشندا نندلام درآستان طل به کالیت نواب اعمادالد در قرالدین خال دزیر فردوس آدام گاه مخکرتاً نیام داشت دنیز بوکا ست سیف الدو آرعبدالقد خال ناظم صوبهٔ لا بهور و ملتان تی پر داخت و از بیش گاه با دشاه به خطاب را مسے را با با کلاه گوشد به مهدوئ فلک می شکست ؟ نوش گومی نویسد: -

" اوائل مشقِ عن در ضابِ میزرابیدل می گذراییدو بعد زا صحبت بیت در دزشعرش با خان آرزو بو دسررشهٔ نقاد ی عن زیاده از سخورال پی رمانهٔ بیتش آمده دار خیال کاوبکُهٔ کم شخن می رسد

روزے شرف الدین بیام آیں شعرِنو دنو اندسہ بسرا بکدبامن دخرِرزگرم ی جو سے چدامکا لیست گردزواب م بنی نہارا مدائے وقیقہ فہم فرمو د : -

" بعدِ عبارت چه امکان است "نفطِ" گر "بیجا واقع شده فقط کافی " کافی است " آن بیم باشدیا نباست د "

## ونيزنوش کومی نويسدا –

د روزے فقیرور فدستش حا صربوده مود یدم سطاند در تذکر و نفر بادی ا می نمود-ایل سیت قصید و مشهور حاجی قدی برآ و کر ماسید آبرآ ل سناهر و

واددسيه

عالم انالد من به توجنال تنگفتا کربیندانسر آتن نه تواند برخات و نورس شاعری میندانسر آتن نه تواند برخات و نورس شاعری میندیده این بیش معراع نو درسانیده و «منع به طاقتی مین تر ندرخات کرمیندانسر آتش نه تو (ندرخات سامندیسی س

رائے سخن رس مخلص فرمو د ،۔

تعراچیں ندگفت تا در برابرمطیع عاجی این بم مطیع می شد" منع بطاقی مُونشگان تا دنجاست کرسپندا نسر آتش نه تواند برماست معان آرزو در جمع النعائیس می نویسده -

د با عيث بودن فقير ورشاه جهان آباد دېلى اخلاهي اواست اند ترينتگى ساق اليوم سرريشته کال مجتت ومودّت رااز دست نه دا ده ؛ حکیم بین شہرت می گفت ،۔

دو و وفی اند ا-

يئے فَلْمِ كَاشِي \_\_\_\_ دوم فَلْدِ مِاشْي الله

وفات مسائه انندرام درسندار بع ونتین و ما تُهُ والعن رسلاً

اتفاق أفتاد-

خوش گواگو پد ۱ -

الروبوان غزلیا ت بقدره ه مزارست دارد برازانفاظ برنگین دمها نی ازه و از و و کتابیت در شرنوست آمی مقفی و برنگیس دنها بیتامنی با می تازه و تنظیم بید بنید دارد و دیبا چه مرتبع نوشته کرنجو بی آل بیج دیبا چه نیظر نیامده این شه سیت از فکر با شے نو د بر سرتصویر سے نوشنه بود نقیرلا و تنبید میرمرقع بیا زوش آمد سه مرخط عارض تو بامعال تم خاله می داند سرخید غلو نی به گرویاه فال و خطاست برد فنت باترات سال در در سرخید غلونی به گرویاه فال و خطاست برد فنت باترات سال می در در سرخید غلونی به گرویاه

گرداندشق زنگ توائشوخ يا ززر فظفاست گردهبره تصويريا وشاك ایں ابیا تِ مخلص برخلصاتِ خن عرص می ننو وسه چیز تھیے است اشائی ہا ک نه و بدگرانم جدائی با وله نست ازال کارما کسی آگاهٔ ایم رفع را مگرتصو پرخته کمیم ما وله نوشن نينان خرا آيم مخلص دور هم څوهم بارال تقو يگرنه مي تويم ما دیدیم غزلیے دوسلیشغوان بار انقادچو برتربتِ مجنول گذرما ولمه وحيران حوال تهيم سيلي و مجنورت صوريم ما وله نقل *گرمینیت کنمخلص شکارت خنجود انجه نیا* نوصبت ایل د ول م*ال مرا* 

وله ای بلبلان کرده سفرمانتفس تنها گذاشتبد درس گلتا (مرا وله را گِلشن چندسے دیدم و فریا در کروم کمیام دا درگین صحبت باران ورو **ول**ه عثق با زی میرزائی با بدیاهم می نوی اشک زم<sup>نز</sup> کا ب کید دع طرحسات. وله میمازارارمحبّت ازجون ناتوانی<sup>ا غ</sup>یبے *در دیتی سیکیے آزردہ* جارا نصالِ بل سکیس ندواریم اطلاع لا ہ<u>یائے گلینے دی</u>ریم مُشتِ ستخوانے ا وله می گنی گاہیے زمنط سرعبلوهٔ در کافیا سے دارد اوسی اندا کا درولت خانرا ولم صاحب بن غالبًا عَدا زعاله عالم على صاحب ورند سنرسل على ما بن و فادارم نرا

وله مرط ف بييدغزل خواليست سيمكينه صائبا آ

وله بعد محبول هم جوم صاحب خراج برخا دارم از داغ حبول زرگس و دارم

وله بُردُونِكُ سِرْدِلعنِ تَوازَهِ بِيْنِ مِرا سَفِردُ ورودرا زُرَا مِده دَيْرِ بِيْنِ مِرا

وله برمغال شن رینهول اس خدانصیب کندعمز حضر سینارا

وله تظلم گيرترا چرخ زير بانس گرفت چرزنتهٔ بهسوار کی با مکی از جا

ویه حن درقیدتماشا توافکندهرا کرد در زمانهٔ انگینب نیظه ندهرا

گذشتی ازنظروب توزنده ایم بنوز زنسرم آب نه نیتم خاک برسر ما ور پر کرمی رویم ہے تو بہ گل گشتِ باغ ما آزردہ ماستنم زردہ مائے ہا **وله** نشرار چو**ن کمرنز** آفر باد ارتیم شر نددار <u>د فار ن</u>یمسکیدکی که دخون س وله ساكنان تېېزونن ښېروائے افتیم سنعتن می بارد چوکنعا ان درو د یوام وله باغ نظر فريب بهال دام ديگرات سي ده بلبلے كريك زير بال دات وله ما نه دیدیم برشیس خود آه گربیرگویندا نرداشته ست ولہ ر درجین ہائبے گئے فتا دہم برسرم اسان بے ہال وہری آ

وله زیزهٔ شن نگاه دیندوالبت لهر سم سمتر می مام جرگهٔ آبه و چرریه است وله ست مرطرف درکوچهٔ زنجیشورافتاده آمریم کلمی رسددیوا ترکه دید قول ماجرائے بلیل وگل شاہرا حوال میں از تو مخلف لهٔ وازیار نشنیدن قول ولہ رہے۔ اے دلینی خبر کہتے ہیرا ہن گیر فارت اِس فافلہ دیسہ مکر نمال وله گذشت بردام تیره روزان صیف فرگان انجاز فوج دکن برملک بهنگرتا کن وله مئنم پائے گلے بو دازیب نیک اوسٹ بیٹ پر وانگی سیمین یا تست وله چىغزالان فرقدگردن بوتلىيع تېرلىن بېچېچېغور كانور امون ملا

وله گرفتیم آریکاب مح گناه است بهاراز جانب ما عذر نواه س وله الم عکس ایروئے او درآئیٹ مسی سے درجلب نیات م و له رفت کارمکن نبیت جادا دن زایز سر حو<sup>ل</sup> بهدازیل ی نبیشه سر رسنگ ن فراد وله کردآیا د آئیندعبرت احوال توس آرمبیدن بمرگرفاک شوی دروارا وَلَهُ خست رهم کن رنو دمها رازرده حارابشور شعلدًا وازبکبل حالهُ صبتا وسو ولد الدراردام ن حوالت ناكامي ندوا الرياداد و تنيفي داكنونم ياكنت

ولہ تو بشوم است فصل گلفت ہے۔ بعدازیں افتیاریاران ا وله شا آیام بهاراست بتال مستِ کا اندیشه ام از وضع دل خان خرا وله ازخطت شورد رحين *أ*فت دسبنده *يرور* وله دل چه لذت برد بغبرا زعثق مستضویمراج وله ازگدایان کوئے میکده م بریم نیست فجزد عائے قدح ور په پهرچو رگرويم درگلت و طنع اسميرد خدمت رهنا جو انارخ بن نواسميرد پهرچو رويم در يون و آسم کرد تا جوم مريم اي نواسم کرد تا جوم مريم اي نواسم کرد

127

۱۱، غارغار نو کلے دارم کرد ۋل زماز ماترار سوائیس نویش خور میم کرد

وله طرنباغازغافه لِ گُل عام مِی می کشی درمائیة ماک تنظام می شد بلبلِ فرسوده ایم کا م کلیدے دربہا مین میش کا طرنبین بے اختیام می شد

وله سيمتاناشك ن كوئ يارمى دُو به جول آب بيكدوقت م دركزارى

وله نوش شینان بن بایسفری نبزیر عندلیبان بهمه یک شده فریادی

ولمر گنم جا مان کی ول وارد تو جاگیر مشمیت آشاشم نیرداز آشا گیرد م

وله مردم دنياساجت نواه ومن الرائع المان المناجر بادم أدنياساجت نواه ومن الرائع المان المان

ے: - تقلِ آل ۱۲

وله يعقوبُ فت دروب بده نيم خاندرا کر گر در راه پيرين يا رمی رسسه مخلف بنيره خانهٔ نُم با ده بوش ده موج نشراب ناسر ديوا رمي رسسه

وله گزشت بها رونزدم هاک دیگان . • دیواگیم آه بهسال دگرا فت د

ولىر مبا دحلقە ھېجىنىيىم دگر ما شد سنخن ززلىن برىشان مارمىگذرم

وله ا مرئمجامهت بل دارسلامت با سیارب آن به گرمنماسب نه بود آمذیم درکویت بنده برورایر

**وله** ازقدش بریا قیامت درجه<sup>ل</sup> گرن*ست ا*مروز فسر

رنقش پوسلەم آنىسلىشىيىرى جوما قوتىيە زىرمېر ماىت.

وله يو ننج ديدطالع نامله خنگنية اين پير قايم مقام صرية مجنول تثو<sup>د</sup>

**ول**ه چۇدورانىيا دە**گر**نائىب تەم يىزىمىلە دىدىيول ماس روسماررا تەك دواڭر

وله در کنار نود چننم منی آن ورشدرا کیسر گرگر پیشب با بفر بار مربید

وله شبك كونش برجوم عن بازال تنكرفي دامن و دل برمرره طرفه باسم خباك ف

وبه نگفت آه کسے حالِ بیرکنعال را بهآن جو ارن غریزے که کاروانی بود

وریه چندساز د فقیر با حرمال نو دیدولت قیاس مابدکرد

وله به تحریک نسیمے زُلفِ اوز بر وزر کرد د منزارا فسول من رکنور مهندوسا کم به تحریک نسیمے زُلفِ اوز بر وزر کرد د ورم بهاغ برگ و برازشاخهار بهابشد لوائه مبزفشون بهار بیدانشد صفانهاند میان داوزلفها و ارفط درین داویا رموافق غیار بیداشد ور. بەلون كىبىئدىنىگەيال مىرۇنخلى كەمىنارىزە دل يا بودرىگ بىايا وله ست باغ مغرور شوفصلِ بهاراى چين آرا فرداست كه آشوب خزاك دين وله عبث زحمت مکش کا بر دربیاریٔ محرا کایں خدمت بو دبرعهدهٔ چشم ترعا وله ایسیم صبح گرسونے گلتاں بگذری ازاسیار قفس ہم سبی رہ دریا گل

وله شهربان مست ازبیابان می ریم دست بر دوش غزالان می رسم

وله بىبى شورىدە بچون ئىدارداين سىدىمارآخدىنىدەن ئىم جنان بواھا بىبىل شورىدە بچون ئىدارداين سىدىمارآخدىنىدۇس ئىم جنان بواھا

وله ر شور مخشر کیدهٔ داغ آت بخ مک ندیم کباب دلم ازمن آواب عثق آموزید تربت کردهٔ جناب دلم

وله بندام نوش خينو باين ل جاكرده مسيدرغيا آ بهوان ترمحنون نودم

ولمر فصل کو دیوانگی مامقیصناعقابع مخلص مخلص مرخساس ندارعاشق به تیرتوی م

وله حت پیتیام انسیتونی ق می آیم مسلط محالیت باشیرنی زهال کوه ک

وله شكبـ شد دخيلش مَدكورِ خلله ما إسحيخ گفت غيل من ماهن م داد نواسي دهم وله ازیں روستام بریال طوطی نامئر فورا کو کا گویدیا و احوال زار تن بازیم وله کاش صرفِ دام ساز درشتهٔ کلیت<sup>وا</sup> این قدرزان مهربات و می نوانها وله فصل گوفدیزنگ جوام علوی استرنجش رخشق خصت آیم گرفتد آم وله لرکسیسودا بذندرتمهت خوریاردی هرکسیسودا بذندرتمهت خوریاردی وله به کا غذباد ما ند دمخست کاروبار که باشد درکیف طفلال عنال تیار من ازا ل مرکنظه دربرگی تم سروکستا کارین عناجوال بسیاری ما ندبه مار

وله داری بحول تو دی مرگلفت نهاکن نظام حیج در پی نو و ای جوال کُن

وله حق تعالی متلسم دارد مخلص رقیس یاد کا رم من

وله گرمنین ی دېدزىسالى ياد نوين مجنو ں به کر دن آېو

ن ادب سرومی گند تحریر "تبلهٔ داشان به فامت او میسرد می گند تحریر "تبلهٔ داشان به فامت او میست میشود در آب آسو میسود تر میشود در آب آسو

قبامت برسم وردهٔ از نبول ترفری تونوایی بعدازین براغ بو دن مال ت<sup>وی</sup>

وله حقوق صبت کل برتوبسیاراای اس بهاداز چم نیافل دراتیام خزان با

(۱۳ مع) مخلص: - ابنائے داس لاہوری از قوم اردرہ بیخیدہ نوس کو می نوب د:-

وجوان است خلیق اشفیق بسیارگرم وش بدل با نزدیک برکسو به اداد و خواشکسته وی و تا بلیت آ داست مرحث ندانشآ برسا فی تام برست دارد و خواشکسته وی فی نویسد و در نویسندگی و کار دانی و معاطمهٔ مهمی کیکا شداست و در اجرائے کا خواس اند زمینی کنا شداست و در اجرائے کا خواس اند زمینی کنا شداست و در اجرائے کا خواس اند زمینی کنا تقدیم میرساند در عینی کنقیراز کوه کانگره برتصبهٔ بالدوارد او به تقریب نعدمت بنشی گرئی مرکار نواب ابوالبرکات خال صونی در آل با بود و ملاقات با به میال می آ مدب یا در در آومی به نظرافدا و میشق بطرز قط درست دارد "

ازوست درقصیده سه :-

شمن زخونِ نهنگ تيغ خول عُمُّا هم چومانگي هنفوراز جهانايات دَّرُهُ كُوسائي دستِ لبندت يافته پنج تاب نچيهٔ خورشيدِ عالممّات دُرّهُ كُوسائي دستِ لبندت يافته دریان عکس صف توشد کان آفتان آئیبندازی توشبتان آفتاب با تطفِ لفظ و معنی مسنت نه می رو کزیز فلک رو دیم مدیوان آفتان

وله

زاں ببیتر کرساتی جام اجل جیٹاند آزبا دۂ اناائحی سرشارگن دلِ ما خوش گو می طراز د؛ ۔

دونواب الوالبركات فان موتی تخلص نز سے طرح كر ده لو و ندفق و و گو درگلس ایشاں این سبت بدیم گفت كه در بنا الشورا فرا ده بو دسه

بجاست گردل پروانطنیال سوز د كرشمة قاست نو بال زور يخته به مخلص مثار الین نیز غز سے و د بواب گفته كداین د و بست از آدایست و خلص مثار الین نیز غز سے و د بواب گفته كداین د و بست از آدایست مخلص مثار الین نیز غز سے و د بواب گفته كداین د و بست از آدایست و خلیس نواز شهر دو نیم مور ریخته اند خمیرس نواز شهر دو نیم مور ریخته اند جورن ما است بجوش از بهانی فیل ال می مراد بجدیم زاد و در سخبت اند براین معرع رسا نیده سه

ىنەدرقىلم رۇنگس نەدرىجىكىيۇ ئىرىنى كۈھلا دېتىلىب جانان ئوخىتىم دى

( ٤١٤ ) مورو ول ١- الجدرام زائن ازقوم كالنيته سرى باتو ساكنِ مُكْ بفتخ ميم وسكونِ كاب فارسى من تو ابع صور بخطيم آبا و در وقت تخریراین صحیفه <del>میرغلام حبب در بلگرامی س</del>لمه انتد تعالی ترحمنه موزول ازعظهمآ با دفرستنا ده مجنسها دريس جانقل كرد ه دُتُهوم ° پدرِموزوں رنگ ل ل دیوا بن سر کا رِنوا ب مهابت جنگ ناظم نبگاله بود وبده فويشجاعت وسخاوت اتنها ف داشت و در محاربة كدنواب <u> مهابت جنگ ا</u>عبّار وعمد گی مهم رسا نید ورفند رفته به نیا سبه <del>صویرار کی</del> عظيم آبا وبلبذيابير ويؤوا زعهدنوا بمهابت جنگ تا ابتداديا مالی جا ه قاسم علی خاب بصو بدداری عظیم آبا و قیام داشت درسند ائين وسبين وماً ته والعن دسماليه، چون رايا بيت شامزادهُ عا كوم متوج تسخير عظيما با د شدرا جهوزول مياس ادب سلطنت اول كده لما ذمت كردًا خرآ تًا رخلاف نو قع معا نذكرده بقلع بركشت و به جنگ بیش آمد و آس قدر تردّ داست بنام در رسا نیدکه حصار خطیم آباد

محفوظ ما ند و درمجار ما بت صا<del>دق على خا</del>ل عرف ميرن خليف مجفرعي خا شَّجاع اللك مَاظِمِ نبكًا له با مل زيا بن شاه زاوهُ عالى گو سررا جِهْمُوزُ ول المازم صاوق على فال بود ويول درسندا برمع وسبيين مأنذ والصنب وسي السير نواب عالى جا و قاسم على خال داما دِنوا بجبفر على خال شَجاع الملكن كورم ن زنفا مت نبكا له نشست ارا جدمور و ل دا ارصوار في عظيماً با وعزل كوده مقيد ساخت ومركاه نواب عالى جاه قاسم على حا را <u>بانعها رنی</u> انگرزمی ربات بیش آید و آخر ربیع الاخرسنه سبع و ببعین ه مأنة والعن الحيالية از نصاري تكتلت مانت را جروز ول داكه در قلع نسکیرهب کرده بو د برآ ورده در بها ب سال به دریا می کنگ غرق ماخت وآل گو ہر کتیا بہ اس نو درجوع کر دصاحب دیوان آ غزل طولا نی می گفت و توانی زمین رااستیه فادی کرد و تفته که شیخ علی حزین اصفها في واردغيظهم آباد شدرا جدموزون مخدمت شيخ ريد ودلوان نو دراا زنظر شیخ گذراند و موزون خلص عطا کردهٔ شیخ است دیو ان که ازنطرشیج گذشته دراموال او که به ضبط تاسم علی خان در آمده رفست خدا داند چدشد دری و لاشخصه متو دات پراگندهٔ اورا و اشعارت که از نظر موز آون از قاده و و دارجا بجا فراهم آورده دیوان ترتیب داده این سخ سرا پاسقیم است رطب پایسه دار د میراسان علی بلگرامی قریب در هراز دیوان او مطالع کرده اشعارت انتخاب زدشم شرد و این در فرست انتخاب زدشم شرد و این در فرست انتخاب زدشم شد

ماایں جائز جمئه مرسائه میر غلام جید راست ایس اشعار که نوشته می شود بهان است که نه کورست دوسه

روش بو د زفیفنِ خموشی بیان ما باشد چوشمع شعله بجائے زبانِ ما خوں د رجگر نماند و خدا کتے می س<sup>د</sup> حیف است ایس که شندرو دمیجالنِ

ولير

سفید کر دغمت موئے مشافیا م ہزا ہے بدل برصبے سعا دت نمو دشام ہزا کن بنتے گلیفظئہ و د شنا سے نیار نمیت جوابے اگر سلام مرا سخى چۇغفدلآنى ئۇلكې موزوتى تەشتەنداندر آب كېركلام مرا ولە

وله زطبع نویش من سنج در گرفتاری آه تف نصیب بو دملبل غزل نوال ا وله

وله طوان کوبنگونشلزان مرکشته می آید کیفیررا ه سازه تېت مردانه خودا وله

ویر ضعیف کیم آخر بکارمن آید که یا رازانر نالدام شاخت مرا وله

وله پرورد پومجنون ککٹِ شورِ بخونم بیروں ندرو دشور تو ازسلسلهٔ ا وله

دراه توازبال جِهآيد كرفروماند هم جون طب أرتضوير زيرواز برما وله

ور ننگوهٔ دل بن این قسد رخوز و سستاه بیگا نهٔ ما

ولد مثاّطة انه برُفت مه يكات دل آلين خواست آل شخ حيرت فزود مالا

وله درآ جَاتشم زاشك آ وخود چوشم برگرم وسردِ جهال جرخ آ زمود مرا گرگذشت بدل یا دِسرمه ساچشم کاشک زمژ یا می چکد کبو د مرا

وله زنترم مجلسان آب کیراتش بود بیندِ باد کشان آرایش دانترا آ

وله چښع ښرکه به زم توخوشتن راسو نمو د حال د لی مرز ما کښي راسو

وله خوبان تُزاييعِرم فائة تومى كُشند مَّ كَيْنُود وَ كَيْطِريق زما نصيت؟

وله شکه دل نیزو ما ناناله ما زارد آهشت شمیم رمالت او گریهٔ بسیارد آ

وله سدقیامت بجهان از قدر عنائے فتنه بادر نظراز ترکس شهرائے تاکیادر پنے عیب دگران تو ای اور عین جیدیں گرت دیدہ بنیائے وله می نواتم کُنم دل و جال را نثاردو عیمناست ایک مرد و نیامه بکاردو آشفته شده ماغ من آزبو نوبهار یارب کجااست عطر نسیم دیاردو ورگلتن مرآ مان من وسیاست تاکرد نفس راست بیشی مفرت وله شيشهٔ ارا زنگريشرمه گو يا نقانه دان قادانطا قِل براوي صَدَّ ابر کُوا

مردن المردن الم

وله گردن دعویا مکن دشمع در مخفل بیند در فیق مُسن توآخر تا سحرخو آ پیست

وله ازاشک آه تا سروکام فیاده آ سم تش چیشمع درتن زارم نیآ ده آ

وله کرتوال زدولتِ عالمُنْ تن بهرونیا چارهٔ افلایک ل زوریم ماهی نهٔ

وله در قفائش از دلم هرگزعدیثی مرزد گردیط طی درس ۲ میننه گویا می شو<sup>د</sup>

وله چنوش می گفت روزاز برم دروزیا که دل را چاک باید کردگر نبو دگریبا بعداتها م گل رعنیا را جه موزوں و عظیم آبا دیلبند در ما لست

صوبه داری انجا کوسته ناین استه سیع و نمانین از دوالین د کشالی است استان از دوالین د کشالی است

نه تشش مولف گوریسه ننی شاخمن از نکته سنجال کر داجه دام نارایُن بز دکوس شفية آرمائك مَا يَنْ مِيْسِد مُعَلِّمُ وَمُورُونِ فَالِقَ رَفْتِيكِ " (٣٨) مِمُورُول :- راجه مدن نگه جهان آبادي از قوم كاتج سكرسيبنه المل وطن اسلاب او قصبهٔ حكولی ازمضا فات حيكله ا<sup>لم</sup>ا وا من توابع صوبُه اكبر آباد مينديشت آبادا دم توهن شاه جهان باد اختيباركروندم يدرش راجه عكمت سنكه انتشى وورا واخر ديوان نوآ غازى الدين فا<u>ل فيرو زهبگ</u> وال<u>د</u>نواب آصف جا ه<u>غفران ينا</u> <u> غدیو دکن بود و درعه به نواب آصف جا ه غفرا س نیاه بینصب</u> سیمبرا ری دمزیداغتبا رسبری بُردمولدِمورو <del>ن جبان آباد</del> در یهارسانگی بددکن نزد پدر آمد و یون بتن رُشدرسید نجدمه <del>آیستی</del>فار مَلَى مركارِنُوابَ آصف جا مُغفران بناه وسنيفاؤمبا بات نمود د درعهد نواب نظام الدوله يواب ناحرجتگر ماه در آثا

عصراميرانمالک باز فدست استيفا، با وبحال گر ديد و بعدانتهال يدرِخو د در علي اميرالهالك ازامل واضا فد نبنصب دوم مزارى و <u> خطاب راحگی، متبازیا فت و در زمان نواب آصف جا ه نمانی دام</u> ا قبالهٔ بینصب شه منراری وعلم و نقاره وح*زاست* قلعهٔ <del>مصطفیٰ نگر</del> ازتوا بع حيدرآ باسررا فراخت بعديك ونيم سال نصاري انگريز از محلی ښدر بها دا د ه تسخير فلعه ا مده پيغام مخليه نمو د ندا راجه بياس نکب آ فائے خود استادگی کرد نصاری قُلعدرا محا صره کروندرا جه بقدرطا فت درمدا فعهكوشه آخرنصاري يورش كروه قلعه راكزنتند وراج جنگيده ولوزهم نبدوق رواشت وبهمان زخم ننج شوال نه تنع وسبعین و ما نة والف ر<sup>وئ</sup>لاً، در پیافینمالگی *تنازیما لم ربستای*وانی بذطراً مداقسا متنن ازغزل وقصيده ورباعي ونتنوي بالمضغقر متعدد دار دا ماسخن ا واكثر اصلاح طلساست اشعالے كرتيمز تر ر دلین درین جاگرفته شدا زنظر <u>حفرت آزا د</u>ینطلها **نمالی گذرانده و** 

كردگلش جلوهٔ زنگین یا رائینه را می رسدعرض قدمبوس زبها رئیندا

ومهر عنگیرد لت زار آونش زند به جارلی سس ارد شرار بیرو ل از تنیخ یا ف اس با

وله صيبرمتنازم كدازگيسوئي غنبزه إنوش ياربردار دبدونن نوائين في إم مرا

وله رکش کحل بجام رکردم ای جان نگاه ناکیائے نے درگراز رہے کے کوم خواتی

وله مزهبت نا وكبيدا دْنگامهت ايضًا فال تومشك ختن لف سام ايضًا

تاك وبوسكرنتش يائے يارت. ماه را درخورنه مي گيرد كنار بام ما

د م نیخ نگا دِ ا و بر د دست مزگان زخوش فافی با وله

وله در بن شاید که چرونبعل شیرین تور در در بان آتش یا قوت گردد آ قفلِ باس نبینه مقتل امیددل آبتگی بادر گره دارند فتح الباب با

ولير

به ستلمیدنه نگاست نفس جادوها شنوخی حیثیم توسر شنِن رم آبهو با روش قدِّ تو دیدند که دارند زمرو دائم انگشت ندامت بدب خو دجو با

ولير

نگین شودا زگومېرن بلندميزال بابح بېخبنداگر دوسسلام را

وله

نا دید داغ سینهٔ هجان کمثیره را مشری گل گرفت بها را زخزان م

ولر

ای زمیر گانت مشبک سینه اسپردهٔ با دا م شدآئینه با

ا ما باطن از آرایش فلا هربرگیست هست درویرانه ماهجدند.

**وله** تاخیالِ علوه ات آباد کر درمینی استراک جوش دار دشوخی محسن بری درشینیا

و مه ما د عاکردیم باشی دنیمهٔ آب حیات بوسهٔ د هازلب نو د د<del>رجزا</del> خیر ما

وله غنچ نیاو فرم طبع مرا هرصبح و م می گشاید مهرصن عالم افروزشا

وله گرترا مرکو زخاط نبیت آزارغلام بیخ کردی ترکیمین روسانیجانی چرا ؟

وله عنايت المرُانائب مناجِ حى فأنم سنى دائم كم ازالها م بنجام زبانى ل وله عمر با مادیده بوین نقش یاکش کردایم نظر کالیش راجوا مریز رمدی دایم ما

وله عاشقال خاکوئے میواج الوئیں کا زمین ملنے باشداً نتیان محند . بهار خویش خزال می بهار را در آیا بشونگار خودی آن تگار را در آی صفائے دل بطلب جال جو دبین نحس میند آئیند دارا دریاب من الله الموسيد كال بين حين من وي كان ما روادرياب وله بعروّت دیب دارم کم ایستر در در بینه با دینیم مردم کم کم ا ولىر چوںننادوام بەلوسىيۇخو د سائەسروآں يەئ وله شت شک یا دِ <del>ما هٔ رک</del>و درال من راه و آه چشم گریال زخیاستن میضفه درجاه

ولہ ۔۔۔۔۔ یے ماکنناغمزوگاں شکو وُ فلک موزوں چیفتنہ ہاست کیم در ممالہ وله ست امثانی شمع طیحسان نمایاں شدہ بریم شہدیروا نگل نشاں شدہ وله سه بطاوریس مفل چین نیمسیل مطید سبس کهازشم آب آنان من کن نوموم وله آشائے گریہ بےاختیام کردہ ند بے تکلف روکش بربہارم کردہ وله مرقد رنجی گندصه ببا فراید قد قِند ازلب شیرین او د شنا شیریش بود وله ازا تظارّت ته مراجبتم ترسفید من یدکه شام بجرشو دچون محرفید

برست سال صدحق مدسران جائد كازسر رشئة لانتقطع مك عقداه مأوا وله تجابا راست دييشي توعتان يرل برلف عنبرزيا زم كربيائي تومي آيد وله تنیموزنش خرامال کشته ویاکن باغ سرومی گوید که دست زور بالاگفتار وله این نبجیگان لغرسرشار فرونشند ساغر نه بو د آئیینهٔ یار فروشند وله اتنین مانادی لینے نالے فلتند انتین مانادی لینے نالے واسو وګه لپ وگړ درم مخل تنتیم آشنا گردد د اراز ما بوزگل متی زمی آب کرر وله چشمرا داکن دمفیونشیق اگاشو بیسفه دا ری بروشق از بنجادلا

وله قدبل أكيز ورفتارش على للالقب سيشكر اختيان وگفتارش على للالقبيا وله اللي جلوه ركن دز كاه برو دوق عطئ آرزو داريم درسج ينا كشش وله مرا بيست كر گرديدان جها فارغ مصل نشدز بهوا دار في تما فارغ وله از فراق یار نرجورم کلف برطرن در ملاک نویش مفدوم کلف برطر گریریشال گفته م موزون حرفی مجمع از نگاه یا دمخورم تکلف برطرف و منگ نامنهٔ تنجد بیان شوق تا عاصد مگر به وام بگرد بیان شوق

تاش فعتِ نو د ما يُرشي في التست كفيل بهر ملبندى فثا ندر منطك

ريد ٢ فماسم عشرا زرخسار تابانت خبل مشور محشر نيزاز جوش مكدانت حجل

ية كددارد درجها ل شبك شاكرتنام بلال ناخة بول زال يول شاق فارم

ازآبتنا روارا جكيدن خريده يم ازافگر وسپندلييدن خريده ايم داريم ميشي يار مهم شرم فتوق را از آئينهٔ نه ديدن و ديدن خريده درآرز و ئے اس کُدرکا نتا سُوم

دسری خویش نالم به برایهن می گنجم مرایا محن بے رنگم کا ومن ندمی گنجم خرد ناکی تواندکر دیا برشن رسوایم جراغ محشرا فروزم که در دامن نگنجم

پرده درکش بیا درآنوشه مهم چوآئینسه روبراه توام د مد صُنِ وب نقاب ی بینم مسر روکشِ آفتا ب مینبیم بوديم سحز خيزبدا مان شبيه لعن مستحرديم نيا زتو ٌوعسا بلكه اثر سم گرچاز بند نبویش آزادم بندهٔ سرو سفرسداز توام سبه ن شیفتهٔ حتیمیا بید شده م مسرمه گون پرتومهٔ تا بیشو د بر بانم معنونم و کارے نبود بامہ وسالم مرشام زار فینے تو در بیر بالالم چندید بدست مزہ اٹھائیجستی کرچشمہ نورٹ زورد آسے نہالم

چوار دیده کنزسدزربیمانِ بیاه نشکل آن مرزبف بیاه می ترم بیان مال دل نوشن گو زگنم نبے د ماغی آل کیج کلاه می ترسم جفا وست گوار آطبع من توزو من از تبسیم عدر گئ ه می ترسم رسه ابیرزلیف کین تو ریجاں بلکه نبراتی مسخواب خدو اکیکی می مان عندگاتی وله صبح دم جوت د برهم تراك نماتم نيج كرا بروئ آفا ب اندانيم وله خواهم به خیال ژخ آل میرافتم آنینه شوم استوم بخرافتم وله دان سخته بیرانه میسال برخو د گواره کردهٔ مال عاشق راجو زلیف خو د برینال

وله وقت بروازدریں باغ خزان بدہ نہ پرزنی نا بر نجایل شن کن سرکن

ولہ برسرکوئے تورفت آئیبند پُرسازُگٹاں جیدگل جیڑئین تو دا ماں دا ماں

وله ای چان جان دمخفل مل وفاحرو مانندشمه صبح دم از پیش ما**عر**و

و له نرگسِل پيټېن تو ئی ٔ داږ گگاه دادهٔ غنچۀ لالهم نو ئی عرضِ کلاه دادهٔ

وںہ بر وز شرد زمل شہبدل سرخروام ندست من گرمانان گیر دست م

ولہ ریخت برزمنم کا کالعل خندان کیے نرم گفتم برغلط گفتم کا ن کیے دارن آشفتگی زوست تو انم گذاشت یا دمی آید مرازلیف بریشان کے

ولم

مى كُنْدَ عِيدِ نِوْدِ ابِ مَجْ كُلِّهِ الْ آسَا لَ قَرِيدِ الْسِيدَ فَدَا لَيْنِيدُ وَامِ عَجِيجِ

سبق سرمدر خینم نومرااز برشد و قعیف مامنیم کو مول نخدان مدد

بگاه ۱ و د مدجام شرار نیاب پی در بی گستان کی را می گندسراب بی در بی جه سال از هریم زگار منظ را بهمآرد کنتریم می نور داز تینغ ابر وَاب بی در فیر گراک گوهرنا یا بل زمیم بیت مد که می گرد دیگر دِ نولتین گرداب پی در فیر

(رُباگی)

این ل که زماً بینی دی متِ کسی آسی استان در مین کسی آ در آمد و رفتم اختیا رے ندبود بیوکا غذبا در شته در در سیاسی آ در آمد و رفتم اختیا رے ندبود بیوکا غذبا در شته در در سیاسی آ

۱ ( ۱ منشرب :- اكبرآ با دى سلم التدتعالى ارتوم كأتية است مجور سي سنكه نام داشت الحال نو درا برام سنكه شهوركرده مشرب ومشرقی مرد توخلص ی گندشاگرد همه مقیم آز آدکشمیری الاست که ترجمندا و در حرف لالف الاشت که نرجمندا و در حرف لالف گذشت زبان خوب بهم رسانده مشبق شعرمی پرداز دویی قرار دویی قرار دویی قرار د جند الدو که نیشا بوری همراه میرزا برد والحال در سرکار نوا بشجاع الدو که نیشا بوری همراه میرزا میدر بیگ نوکر است مشرب غزل در زبین اساتذه کم طرح می کند می گویده -

" نیجرا قافید ور دیدنے کہ درحدا درجی سے رفتہ بات افتیار کرد ہُنود" گو باغینہ ت کنجا ہی از زباب اومی گوید ا - سه نیٹو د طبع به اقبال تتبع راضی درزین دگرے خانه نبائتوال کِ<sup>و</sup> متشرب درم بنجا نُسخن می گنشاید ا- سه متشرب درم بنجا نُسخن می گنشاید ا- سه نرابلیس سے شرد کم نه با کرد رئیش او تدر آدم نه با ورففن زفكرًا بودانهٔ آزاديم ما گوشگېريم از دُعاگويان صيّايم ا

وله ندیده ایم شنن آن قدر که روز جزا توان شناخت کداین طاقم آقال زجنگ دنت می کرک جنگ می شایی که گاه گاه شوی زین بیشها بل ما

ولهر مرکان ختت خو دصورت بمهانیوا هرچه دار دیهمها زهبر دگر با دارد

وله مشرقي آل در من خواست نه می شو د اسچه خدا می نوا بد

وله سیختم و بے ازراستی قدرِ دکردام میچیل سم جادردیدهٔ ال نفردام

وریر خوار مینیقیش پا ملاحظرکن میسیے و قاری بو در می<sup>ن ا</sup>ری حضرت ازاد منطلها بعالی فیرمو دنید: - '' و قار'' که درلغت آمتگی راگویند درین جامناسب نبیست نین باین <del>بس</del>ع رون بنست سیم عرقی زیس داری " غواری و بے عرتی مترا دین اند ۔

(\* ۴م ) مِنْشَعْنَى : -لاله فتح چند بر بان پوری سلمراستد تعالیٰ از قوم كانسته است طبع درست دارد د فكرسخن ببطر زستوكست بجاري می کند بامولف در د ولت خانهٔ حضرت آزاد پذفلها بعالی آستنا شدو کرر بغربیب فاندآ مدعز نرکسے است سلامت باشدے نيست سايش مبنرلطالي زنوروتيا برزوم والاستقب ياشكار ستدرا بسكها زنهم تووريروا زربكي كشن تشته نظاره بندودر وأكل وسندا دىدە ودانسنەچى گونى دائىنىنى كەر*رد نېيىت ن*ىياءض كرون م<sup>ۇ</sup> دانس*ى*دا

وله طالع برگشتهٔ ماشد بلاگردان مرا گردتنِ کا بایم گرد د نئو د کنج د قربان مرا

زاشكېيىخ وېخ زرد دول گل دىنا تام عمر پهارگل وخزال ديدم

وله جهائی هم زمی نامحسن نیزگی طاکمتی بری می خواشم نا راجی با زارها کریمی به نوزاز عُهمُدُ شکر حنون برون فریمی نامی بیبان عنچیسا کر طرح کرمیم بو داطفال رابسیار با دیوانه با بست جنوبن ساخته میر *بر کاشائین کرد*و

وله بيادِنُوخ حشيصے خانڊروشوم ازاڭ با مصنيوا بگاهم سائيمنر گاٽئ ۽ ما

ر ۱۷۱) - ندرست : - لاله یکیم جیند تھا نیسری ورخنش ندر

است و ورطبع قدرتے۔

نوش گوگویدا-

'' از قوم بسیں ونسلِ لالام روے رام قانون کو ئے پرگنہ تھانیسر در ببندكه ازقيم جا شيعظيم است جوا في است قابل ودل حيس

خوش منش عززدل بأمقبول مفل بالنيط بسنجد كي ورگز مد كي موموت وبهنوري ولط بفرگوني معرون از آغاز شباب و و فقير خوش گونام ربط معنوی داستنته و به آتفاق به خدستِ مولوی محمد عابدا فلافِ نا مری مى نواندىم و درجنا ب حصرت سرّوشِ ميكدهٔ سخن مِشْق كذرابيدهم ت مشق دېم طرح بو دېم وگل پک گلتاں و جزو يک ديوان بود هاد فا برميروتنما شابسرمي بُرديم امّا ورعلم اسبا ببيموا فين قابليّت اذ نالوا بینی روز گار غدارنصیب ندشد تا مدینے درمحفل ختی الملکھ اميرالامراصمصام الدوله ازنر زيكاك بوده بهال موافق قسمت ر کیسه اسا می عوضی پنجا ه رویبه که در فرقهٔ والاشا بهمان با فنته بو دیاما بطل دارد وگذران می نماید مطبع بس مبند و زینے رسا دارد و وست درطبعتن بسياريا فتدمى شودبا نداتي تصوف آشا في بهم رساينده بادا مت صحبت میرزا بیدل و شاه گلش مرعوم و خارن آرزد و دیگر شعرا زمادیج وريافته وفيض باسئيع بسيار برواشته ازمتعدان ومعنى بنيدان روزكار

است ترثيبه ويم اسكندريني باب دهم كمّا ب بمأكوت كه درمهنديان ا عنبا رِنّام وارد مُتَّصِّنِ عالات كتن است كه ا ورا منظهر فاص مي داند درزين تثير مي خسرو" چهاره ههرار مبية خوب ورنگين و د کشين ظم كرده وررآن وقت كدمقيد فكرآن سوده بو ومرروز بسمع فقري الد اس سبت در جاسے ککشن کو ہے را ہر انگشت بر داشتہ و خو درآ ماسفت ا زمه دمنْه تُدّبّ بارش کنمو نهٔ قیامت بو دمحفوظ کاه داشته گفت وخيد تبول ما فتة المحق بسيار بدرتبه واقع شده وآب اين ست ١- ؎ سُك رداشت آل كوه گران السيجه ما يه نو برانگشت اسمال را و دیگر متنویُ وزه و نورشد " د و مزارست او اُیل شق او وبهفت صدبيت 'ساقى نامه' بنام نواب صمصام الدولاميلامرُ بیار نجویی و رنگننی و ستگی وروانی و قصائد در مدح نواب صدرهارد. ميرهبه ترخا بضمرقندي وديگرامرا ؛ وقت داشعارغزل ترب بانژه ه مزارست دارد ودرنتركه خيله ياكيزه وزنگين ي كارنسخه

،، 'نشش جہت نام قریب بنج ہزار بہت ترشیب دادہ ہبر حال از معتمار روز گار است کئ

اندوست: سه

تا نو دمقیدّ بن و مائی زخو و برآ ایبندهٔ خیال خدائی زنو د برآ ه ا

وله بشيري دن بياً ږويز داريان که مخرخ ښيرو پيټورن کوه ک کيرد '

وله سخورد رببا برنقرم جومز ما بالد بم ذوا نفقار حيدري ازبوريا با

رسه عی زنددم از مسیحاتم زبیراوئے نمراز نمراز میروه صدار دابوشران

ور سوز دبه خاکتم زنته پیشق تن مرا به چول صبح که تشخاست نها در کفنی کلتا س می شود حرابه وگر جام می کرجن برنگر علینکے سُرخی که دربیش نظر باشد زباں درکام درویدن صفادل کُندیا درآن مفل کرعیب یک گرگفتن بنربا

سنائیر محرف الوا و دسم ) - ولی : - از قوم به نو د بود و "بمنتگری" سرکارشارد

داراشکوه قیام داشت و ازا ترصحت و تربیّتِ ملاشاه بذشتی با اصطلاحا سنصوفیدآشنا شد و تخلصِ نو د و آق قرار دا د حرف آفرو بیار می زنداز وست - (گرماعی)

درخو د به نگر که جان و جانانه توئی در محبس خود چراغ و بروانه توئی تا چند به گردِ فانه شن شب وروز در فانه در آگه صاحب خانه توئی

وله

بهذا نام ُوسیال کو ٹی مل' بو دا زا بتدا دِسِنْ شور ذو قِسین بهم رساندو در نظم و نشَررتبهٔ شائیسته بیدا کرد و رسائل مفیده نوشت از آن جله رسالهٔ مصطلحات انشعراء'' در دیباچهٔ آس می نویسد : –

' فبنده وارست بېڅفن سرنوشت از يې محومطالديد وادين فعما بو دم ول دجاں را و قعیف عرش نوخطانِ الفاظ و معانی می نمو دم اکثر محاورات غریبُه پارسی زبانان درانشعار فصاحت باز دیدم و تبخفیق آس کمسری شبت بیتم مرحنِدگر دِکتب نغات گره یدم نفخ معانی از آن پذشنیدم نا چار رجوع بزباں دانان ایراں دیارآ ور دم و پانزدہ سال دریں تکاشن میٹرزم انجداز زبان آل جاعته شنيدم برائ انتفاع جمهو رسخن يروازان نوائتم درسيّر كمّاست درارم لهذاآل را بالبضي بغات غريبه بأصفت آن كهمعانى درنسخ نفات وشروح و ووادين ومننويا بيت قد ما مرقوم است جهتر مهولت طلبددرير صحيفه مرقوم نمودم وإنماريا بصطلحا اشعراء كيمفيد تاييخ اششله اشروع تاليف است موموم كردا نيم"

مردِ قصيرا نقامته بو دوزبان گزنده داشت اکثرمعا حران خود را الهجو كرد معاصران مم د رخدمت گذارى كمى نه كرد ندشل ميرمجرعلى رانج سالکو ٹی ویشنج نو رائعین واقعت ٹیا بوی و دیگراں از ون راً مدہ جہاں آباد و جا ہائے دیگر رائیر کرد و جاعت مورونا رابرخور د تذکرة استعرائے نوشت و براکٹر آ ں ایراد گرفت کوما اعتراض نامه البيت الّاين نذكره بانظر فقير نه ربيده ازز بان شاه عبالحكيم ماتم حقيقت آن اسماع يا فت آخر مال بديرهٔ تمانین و مأنة والف (من<u>دال</u>یم) رخت ازیں عالم بربست ضا د بوا ن است امّا اشعارا و بهمول**ت نه رسیده مُراس سب** دو دررسال 'مُواب شافی" که ذکرش می آید بنظر در آمد سه را نبیت در دم رزبان زگاگرهائیه از چیدو جامئه تلخ است بسرون تلخ بدمعنائے ساہ است میرزا صائب گو بدے

گرند دار د مآنم ایمال باین کردگا از بید دار د جامهٔ نو د کعبُلاسلام تالخ و آرسته رساله دار د'نبواب شافی ''نام- درمینوا بِن آس می نویب د که ۱-

'' درشهورسنه منرار وصدوشصت وشه (سر<del>ا الامر</del>) که خال خن دار حكيم بيك خال فاكتمخلص ا زونلي به لا بهورتشريف فرمو د مبده واز به حکیم دیرین مجست با به دیدن فان *سرسے کینیدم* واز دیوانش شیم<sup>ا</sup> . وادم دیدم بروانی صفیات ایراد باست وارد وغیروارد مرقوم است وبراكثرابيات كداز وصمت منقصت خطِّرا زا دى دار د خط بیزاری کشیده قبط نظرا زجها بند دیگراز درے کدمعترض درآمد راهِ درآ مدندار د<sup>۷</sup> وا زم ربا ب که قصد کر ده درخن گرفته است بهک ديدلن بإست نظراز جارفت وميثيم ول داحيرت رونمو وبعداز اتنفأ معلوم شدكر حيراغ اين اعتراضات بركرو ومشعلهٔ ادراك بمراح اللان على خال آرز وست زاد محقیقه به مراكه باستارع صيست سنحنورى ومطالعه بعض مصنفات بلاغت آيا مراكه باستارع صيست سنحنورى ومطالعه بعض مصنفات بلاغت آيا من جناب نعائبا ندمت قدم و به جامع بيت كال وكال جامع بت وداد مراح نميز بنيال گفتگواعت و جازم دارم سخت استجاب دوداد و تعجيد كها زمشا به و رساله مسلی بسراج گنیز كه درخاتم آن گرفت جند براشعار و نقرات بنيرلام و رساي مفنا ب مفنا ب مفنا ب مفنا ب مفنا ب مفنا ب مفنا

## جرتم رودادا زجائع كدجائ جرت است

خان ما کم بهرإستبداد آمده بدات دلال دفع اعتراضات مزومیا داانه مدمرد سلیحق بدجانب داشت که سخبه کش برخاک بیداری می افعاً دن که باظها رعیب غیربه عرض کال کوشیدن عرض نود مردن می دایم وایس کال رانقصان کال می شناسم از قبول ایس امر بیادتهی کی کردم چول اقتراح خان دیرین آشنا از حد گذشت اعلایلتی رفیع تشکیکات شعار خان حاکم نمودم و حوت سخنان تنیریه ایراو د د اش تکمه

ملل ومبرئن ساختم "

چندسوال و جو ا ب ازین رساله بر جبیده درین محیفه ثبت می

شو د که کیفیت آن به ناظران چېرۀ وصوح نماند؛ ۔

حاتم

او که داغت زازل نو براعفام او می کافرم غیر توگر بهیج تمن می بو د

ارشاد ننده السفوركردن است منتنها نوبر! "

ا تعاس این که : — هر در و آمده ٔ اول معرو ن است ، د و م صالبا

گويدسه: س

مى دىر آزار بدگوم رېز ديكان نو برزم از نيام نو د بوشمشير دا "

حاكم

كلكم به وصفِكْ بر ورُحبينِ وُلكِف بيو شاخ آمرواست زسرً با بيارُه حكر ُن بي نياخ آمري الماري من الماري الماري

تُحكم شند اس شَاخِ آبهو بگره ندار د سیج وخم دار د ! " . حرب ر ر ب ر

اسا نذه گره نا بت کروه اندا چنان کرمیانبا گوید سه :--

عُقدهٔ صرص زمرورزندگی گرد دزیا شیخ آبها پر گره از کتر سِت لِ فودا " وق نامنة آتاه بازكبك خرم ميدو وربال زند الركبور تقوير رقم شده : - كمعثوق را شاه مازگفتن از هراه است؟ از راب که خواجه حافظ تیرازی و صائبا که گفته اندسه حافظ یار دارد مرآ زرون عافظهادا شاه بانی بشکارے مگیے فی مد دارم امبيداً ل كشود طبل بگزشت سراوانه دل طبيبذ كم آل ز مانم مانموندق در المنسية المنظم المنطقة المراشمة من المنطقة المراشمة المراضمة المنطقة المراضمة المنطقة المنطق له ب كيرني شمشيراعتراص ريب تاب است كشمشير دريل خوابيد

نشان احتساط بود اشخول كننده لامناسب نبيت "

مناسب است م باین معنی که مهتا شیع نول ریزست که در جا منه نواب بمُسمتْ راازنو دُ جدانمي كُند ؛ خِيال خِلْيم كوييس بناذم مَكِيثِهِت داكة رَكش سِندى فالبر سنوں دِندِ امراك بِين بالله بستان ندم رقطره اسب گومتنوه نهمر طبع رئيشن مخنورشو د نرموده اندا - گو سرتخن دا توال گفت نهنخور را ؟ " می توان گفت <sup>،</sup> برزیهب <u>میرزا صائب</u> که منفتدائه ایل فن ا نيستغم الم سخن دا أرجعار وزكار بشكند كرساغ كوم وبرزدات استفهاركرده اند : فصوصتيت بكرباكتاره جد باشد ؟ "

نصوصيّے كەمىرزا صاكبادريشعر(سە)

بروزنبرد آن إِن بِنْ مند بَشْمَتْمُ وَخْجَرِبُّ گُرزُو كَمنْ لَا بِرِقْ مِنْ مِنْ مِنْ وَخْجَرِبُّ گُرزُو كَمنْ لَا بُرِيدودريد وَّكُنْتُ وَبُسِتِ لِلْان دانسروسينه و باودست " بنده شفیق عرض می گندکه ۱۰

عاکم - اول زمم مطلق را براعضا نسمت کر د بعد زو جگر دا حوالهٔ کتارهٔ کر داین خصوصیّت را د جیمی باید -میرزاه با نب وامیزشروا ولّقتبم نیکر ده ا ند ملکه

بهیں رسیدن کتارہ برمگرآ ور د ہاند د قاعد ہشتر<sup>ت</sup> كەرىيدىن نىزىم براعضائ رئىيىنىنىل سرو دل ومكر تھو ذكرى كنندو جنصوصيت اي كه زخم اعفائ رئىيس لبنير مهلك يست ازبس جابوضوح رسيدكه اعتراض خان آرز و به جواب وارسته مد فوع ندمی تواند شد و قول فرد رتی كەدراڭ كف ونشرگرا عات كرده از عالىم دېگراست ـ ابو بذكه وارتستها زاعترا ضابت خان آرز و براشعار نيرتيكم آور ده ازآن هم جوابے نوشته می شود . نبيردر صفت ياغ كوبد،

شده از شابدان آتشیں رو میسید شینی نصیب لالاً و" گرفست این که و س

لالدرو، ولالدر خمار شہرت دار دبخلاب لالم جبتم كدر وربيج كتابيد جثيم ديده مشدور زار برج زبانے برگوش رسبيده " .ردیده و ران جتیالبصرر دشن ترا ز روزاست که نيرلاله شيم نه گفته لمك تشبيرلاله به شيم كرده و تشبيبيدلاله به جشم خاصتًه ورسيمينيمي وخونين بشبي و'ركلام اعيان بيا راست دينال *چېڭغرا كويد* <sup>،</sup> بل منيروطغرا رادرك مضمون توار دأفيا ده-

طغراگو پیرسه ،۔

دورآن منتے جون بت بنگاله ندارد گلزار سیشیم نزاز لاله نه دارد

محسن نانیرفرمایدسه و -

ارتوكل برسرًا زدر دِفرانُ مُنتِ الله الميارِ توسيْقِينُ بطاقُ فَأَدُهُ اللهِ المِلمُ اللهِ اللهِ

گلش که به تو دیدهٔ خونین زلاله دا از مربیح بوصیف توجندین رسالدا

مَحْدُ قَلِى لَيْمُ كُفْتْهُ هِهِ:-كرد مُ لَيْمَ خُرِ قَطِع لُظُرُ زِنُو بَالِ ﴿ فِي لِالدِاعَ كُردِم ايْتِ فِي مِوْنَ الْ

## حوثالها

ر مهم مهم )- م**ېند و ۵** - متعطرواس درعهدِ صاحب قسه را ن تانی'ش<del>اه جهان یا دشاه</del> درنبگاله *بسری بر د و قع که خانه ها* ما کم نبگالدا و رجیس کر دورا ان حالت غزید به حکیم ککنیا مییح کاشی فرشاده این ابیات ازان است به . \_ سلام من كدرسا نگهيم كنادا نورون كخبرى و رئيسيارا منم قناده بدام ملاز حرشخن سنحل فيس كرد مرغ كومالا شفاعتِ مِن كَا فَرَكُر شِيحُ كُنْدُ كَرُمِيحِ تُولًّا بو دنصارى را ( ١٥٠٨ ) عَنْ تَعْر وسَخلص مجيان رااصلة اقصبه مجرمن مضافات شاه جهال آبا واست ولا دبت او دروولت آبا د وکن در شهوریسنهٔ کان وعشرین و مانهٔ والعنه دشمالیمه) وا تعمُّتُ جَدَّشْ به ديوا نئ نواب قل<del>بج خال بها و رخسر يورهُ خلدُسزلُ بها در</del> شاه ما موربود- سمراه او وارد وكن شد- والدا وا والبطال به وا تعه کارئی محالات جاگیرنوا ب مٰدکورسر فرازی دات بعدا زا ن بنشي گرئي سيدعالم علي خان براورزا و هُ اميرال مراء <u>همین علی خان</u> و دیگر تعلقات یا دشایهی بسررُر دو درعهدِ نواب تصف جاه طاب نراه به بیش دستی مصنور نویسی سرملبندی ما مهم حشّال بنا برقرب منزلت حدربُروه درسندأسنين واربعين وما ُ ته والف (عرب الله) مسموم كر دند نواب تسدر شناس (آصف جاه) رعایت ارت کرده تا بهشت ماه خدمت را بہ کسے نہ دا د وعنایت نامۂ طلب بہ گیان *را کے بیستر فرم<sup>ا</sup> ا* بتعلقهٔ پدرسرفرازنو د و به پنگام عزمیت شاه جهان آبا د تعيين صاحبزادهٔ ملندا قبال نواب نظام الدوله (نا عرضاً) " "شهيد") سانت وقت كه نواب معاووت فرمووه وافل مليهُ

" اُورنگ آباد"گردید \_

گیا<u>ن کیا</u> قصیده گفته بوسا طتِ یکے از باریا ہانِ صنور گذرا نیدکه طلعش این است سے

بهارسکانزگرد دربیطِ جهال ناند در چین روزگار باخزال نوارسکانزگرد دربیطِ جهال ناند در چین روزگار باخ خزال نواب قدر دانی نموده قربیب بود که به تعلقهٔ سابق سرفراز سازد که دری اثناء نواب متوجهٔ تنبیه بالاجی مربیشهٔ شده کوچ بسستِ بین فرموده و گیان رائے بنابر عدم سرانجام در رکاب رفتن نه توانت و دو دام س وجوت شکراتفاق آنا و و دام س و در جها و نی بر بان بو رفصیده مشتل بر تاریخ جو و دام در الالایم، احد شاه یا و دام در الالایم،

آحد شاه با و نشاه ورسندا حدی دستین و ما'نهٔ والعف (ساله السم) ترخمت نشست ازنظر نواب آصف جاه گذرانید ببندا فها و و کم فن که نه

" <sub>درعر صنداشت دوانهٔ خمنورب</sub>ا د نناه مانه ندیه

ایںا بیات ازال قصیدہ اس نب شاہنشهٔ اتبال تُوام مطراز بہفت کشورشاہ عاکم خدیوعهدا حدیثاه نعازی سرى خبش مران مفت طام قضاطغرا نوبس<sub>ول</sub> مرونهیش میمدر فرما*ن براحکام محکم* شدهائج درم ازئين نامش محرفته خطبه زبيبا زاهم عظم رسدا زهنطا وگزنمه درگوش زنون نری کشد صام بخوداً بعملمن شاهنشاه عادل نموده فتنهاز شيم تبال م بهرجاعرش سأكرد ولواكبش شوو فتح وظفرر تأن زرجم الهٰي تا ابدسعمور با و السبحها ل از عدا ِ خاقان مَرْم وِلَاسَالِ صُلِّوسِ سُنَا وَجِم مِنْ ﴿ كُلُّوهِ مِنْ إِلَّهِ مِنْ السَّرِعَالِمِ ﴾ يول نواب آصف ماه رطنت كرو و نوبت رياست به نواب نظام الدوله مشهيد "رسيدورين چاسم مامور بركار باناً" و ورعهد نوا بيميراتمالك اصف الدولدمرتوم استعفاء أوكري كرده خاننشين شد- جنال چة نا عالت تحرير ورا ورنگ آبا رسر مى بُرُد واصلاح شعراز خِيابِ آزا و مذطله العالى مى گيرد توخلص بم تجويز كردهُ ايشان است كه « گيان "ورمېندى مېنىر" با شدچناك ج <u>گیان رائے ایں معنی المهاری گندور سوخ نو درا به مرضِ بیان ی</u>

ازنقص کمیال دیدآزاد عيبم بنُهنب رگزيد آزا د قطره بهگیسے خریدآزاد بكرفت كسي خزف بديا تو در وام نشال کشید آزاد غنقائيے نشاں ندیدہ را اصلاح شخن مزید آزاد فيضم زحس رسيدو فرمود از كطفت تخلصم تبتر "كرد افسون كرم دميدا زاد عزيز مركسے است و بامولف سم ا خلاص دارد بعثنسم

محل رعنا ممنزنهم رمضان سنته عين و مائمة والف دخوالة) در اورنگ آباد و فات یافت ۔ ومؤلف ایس قطعنہ "ماریخ

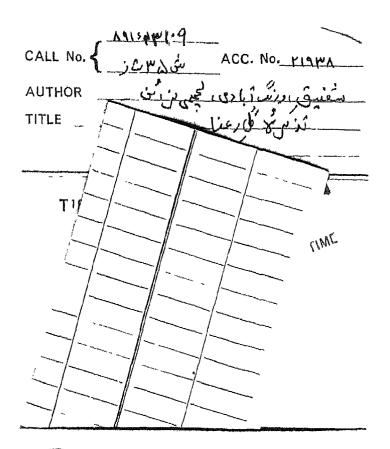
بانظمآ وردسه مُرُو در تا سِع ما هِ رمض شاعرِ ما هرِ معنی بر دا ز سالِ فوتش قِلم دادفیق کرورطنت، یُنهزِ بِے انہاز" سالِ فوتش قِلم دادفیق ایس ابیا تِ از و قلمی می شود ہے وله سيسا پوشينبل ديدچوحالې شيم ندوانم رلفښکيږي يارب نظر کړي و له رفته م دیوانه زیرخاک مرگز کمندید جزنزارِسنگ طفلان شمع زرشه مرکز کسید میرازشک میرکز کسی میرازشک میرازشک میرازشکا وله درس سرانه سالکیست دادازی مسلم با دِصفارونے رسا ندسر پیا وله تات م نشخ بب ارسجد هٔ درگاهٔ می گنداز جیبها مشن تعلی مارد نو

و مه چوهرجوات فلکتر هیشمشرال فتا ده م دردستیامر صورت گرجال توجول بنهام کرد مستر کیکے که داشت در قلم خو دیما کرد اكنوں وقت آنآ مدكه زبان رابشكراللي نوازم وقلم را بهریاس ریانی مشک آبو دسازم که بهتا نییدا و تعالیٰ آی نا دل مُنا يُحْنِ انجام رسيدوا ين منتو تِي زيبا خلخال خانمه توييد این تنک سرها به بهٔ قدرطا فت خدمتِ موزو مان مهند تقایم رساند ورنشهٔ سراغ درتحصیلِ اخبار داشعارای گرو و والا شكوه دواندا مااستيفاء صاحب سخنان سوارد اغطم سندوسنا از وسِع امكان بيرون است واستيعا بِ ايس طالفُهُ علينيم و حدببن از وصلهٔ لما قت افزوں که مند وستان ملکے آ کیمساح فکرد و *را و تمام ند*ی تواندسمیو د ومهندس اندستی<sup>ه اشکا</sup> بها احصاره ی تواند فرمود و دری وسعت آبا دسخن آفرنیان در مرکوشه دم عیبوی می زند و کلاه گوشه به دبیر فلک می کنند و فقر حقیر در دکن که ناچیه است از مهد و سنان افتا ده و قدم سیاحت از سر حدد کن بیرون نها ده احاط شخن سخان منه طور تواند کرد و طبیطیان صد شکرستان را در تفصه چشم تواند آور دم ناچار مرقدر وست بهم دا د تراجم شعراء قدیم دا از تا پیفایت مونفین و دواوین موزونان درسک سخر کرشید داحوال و اقوالی فصحاء جدید دا از افواه تحاست واستنه و امر

این تالیف درسندا مدی و شانین و ماکنه و الف استالیک طرفهٔ آغاز برسرز د و درسنه اشین و شانین و ماکنه والف دسم لا مگار اختیام در بالبست را میدوارم که این محیفه به بین عمایت دید هٔ شو د و مدسیز الن مرمت سنجید ۵ - ورثیقام اندلینه کمندے به صبید تاریخ انداخت و این گومبرآب دار داردر رسکاف نظم نخرط ساخت سه: ۔ این کتاب مناقب علا سجداسگوت از وشر مرقوم این کتاب مناقب علا سجداسگوت این در نامزختوم " از کی ختم این جیشنی سگفت ماین "دنامزختوم"

w so

مطبیعه عهٔ فین قابِی



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

- The book must be returned on the date stamped above.
- 2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over due.